

جواب

رشد

مجله‌ای آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی

برای دانش‌آموزان دوره‌ی متوسطه

دوره‌ی بیست و ششم، مهرماه ۱۳۸۸

شماره‌ی پانزدهم، ۲۲

بها ۳۲۰۰ ریال

www.roshdmag.ir

۱

پدیده‌ای نوپا در عصره‌ی اینترنت

تاسیب هست زندگی باید کرد

همه چیز از یک ماجرای واقعی شروع شد

حسین رضازاده، پهلوان ایران،
قهرمان جهان

قاصدکی مهربان و آزاد و رها / ناصر نادری / ۱
 تا سیب هست زندگی باید کرد / نیکو منفرد / ۲
 خورشید وقتی تن در دریا می‌شوید / محمدرضا سنگری / ۵
 این روزها که می‌آید / میژگان بابامرندی / ۶
 همه چیز از یک ماجرای واقعی شروع شد / محسن وزیری ثانی / ۸
 شوخی‌های شهرام شفیعی / ۱۰
 چرا تقلید؟ / حسین امینی پویا / ۱۲
 دات کام / بهناز پورمحمد / ۱۴
 معما و سرگرمی / بهارک دماوندی / ۱۶
 نقل نور و عطر خدا / مجید ملامحمدی / ۱۷
 اندر احوالات مردن‌های عجیب / احمد عربلو / ۱۸
 پدیده‌ای نوپا در عرصه‌ی اینترنت / پرویز قراگوزلو / ۲۰
 با پیشگامان گشایش عصر فضا / مهدی شیرزاد / ۲۲
 حسین رضازاده، پهلوان ایران، قهرمان جهان / سید کمال شهابلو / ۲۴
 یک، دو، سه ... پرواز کن! / آناهیتا تاشک / ۲۶



عکس روی جلد: غلام رضا بهرامی

• دفتر انتشارات کمک آموزشی علاوه بر رشد جوان، مجله‌های زیر را نیز منتشر می‌کند:
 • ماهنامه‌های رشد کودک (برای کودکان پیش دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول دبستان)، رشد نوآموز (برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان)، رشد دانش‌آموز (برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم دبستان)، رشد نوجوان (برای دانش‌آموزان دوره‌ی راهنمایی تحصیلی)
 • ماهنامه‌های رشد معلم، مدیریت مدرسه، تکنولوژی آموزشی، آموزش ابتدایی، آموزش راهنمایی تحصیلی و مدرسه فردا و فصلنامه‌های آموزش فیزیک، آموزش شیمی، آموزش ریاضی، آموزش زبان، آموزش جغرافیا، آموزش زیست شناسی، آموزش معارف اسلامی، آموزش زبان و ادب فارسی، آموزش تاریخ، آموزش تربیت بدنی، آموزش هنر، آموزش علوم اجتماعی، آموزش قرآن، آموزش فنی و حرفه‌ای، مشاور مدرسه، آموزش زمین شناسی و پیش دبستانی (برای دبیران، آموزگاران، دانشجویان تربیت معلم، مدیران مدارس و کارشناسان آموزش و پرورش)
 • مطالب مجله لزوماً منعکس کننده نظر مسئولان دفتر انتشارات کمک آموزشی نیست.

دوست عزیز! هر وقت حرفی با دست‌اندرکاران مجله‌ات داری، یکی از شماره‌های تلفن پیام‌گیر دفتر انتشارات کمک آموزشی را بگیر. بعد کد مربوط را وارد کن و آن چه می‌خواهی بگویی توانی شماره‌ات را هم بگویی تا چنان چه لازم باشد تماس بگیریم. اما اگر اثری (شعر، داستان، یادداشت و مقاله و...) داری، لطفاً آن را به نشانی مجله پست کن تا به امید خدا بتوانیم از آن استفاده کنیم.

شماره‌های تلفن پیام‌گیر: ۸۸۳۰۱۴۸۲ و ۸۸۸۳۹۳۳۲

کد مدیر مسئول: ۱۰۲

کد سردبیر: ۱۰۷، کد امور مشترکین: ۱۱۴

تلفن تحریریه: ۸۸۸۴۹۰۹

نشانی: تهران صندوق پستی ۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۴

نشانی امور مشترکین:

تهران، صندوق پستی ۱۵۸۷۵ / ۳۳۳۱

تلفن امور مشترکین:

۷۷۳۳۶۵۶ - ۷۷۳۳۵۱۱۰

چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

E-mail: javan@roshdmag.ir

روان

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی

دوره‌ی بیست و ششم، مهرماه ۱۳۸۸

۴۸ صفحه، شماره‌ی بی‌دری ۲۱۲، بها: ۳۲۰۰ ریال

شمارگان: ۱۴۳۰۰۰، www.roshdmag.ir

مدیرمسئول: محمد ناصری / سردبیر: ناصرنادری

شورای برنامه‌ریزی و کارشناسی:

حسین امینی پویا / محمدرضا سنگری / مهدی شیرزاد

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

ویراستار: بهروز راستانی

طراح گرافیک: سعیددین پناه



سلام

قاصدکی مهربان و آزادورها

ناصرنادری

سلام

بر مهر! ماه

مهربانی‌ها و سلام بر

شما مهربانان.

سلام بر پاییز و ضرب آهنگ دانه‌های باران، بر شیشه‌های پنجره‌ی کلاس و چرخش برگ‌های زرد و نارنجی در دستان ناپیدای باد.

سلام بر دلشوره‌ی شیرین و فراموش ناشدنی روز اول مدرسه؛ دلشوره‌ای به جنس ابهام و گنگی مسافری در جاده‌ی مه‌آلود و خیس در یک روز بهاری؛ دوست‌داشتنی و کشف کردنی؛ شوق‌آفرین و خواستنی.

سلام بر هیاهوی دل‌نشین مدرسه، و صدای خنده‌های شاد هم‌کلاسی‌ها و نگاه مهربان معلمان. سلام بر ایران و جوانان برومندی که شکوه نبرد هشت ساله‌شان، زیباترین تابلوی نقاشی دنیاست. سلام بر شما هم‌سفران جوان که خدا را به خاطر با شما بودن، سپاس‌گزاریم. امیدواریم در شکستن مرزهای علم و اندوختن سرمایه‌ی تقوا، سرآمد همه‌ی جوانان جهان باشید. امسال نیز مجله‌ی «رشد جوان»، چونان قاصدکی مهربان و آزاد و رها، به آسمان شهرها و روستاهای ایران می‌آید و با خود پیغام دوستی و مهربانی و امید می‌آورد. منتظرش باشید و در رنگین‌کمان دلتان، برایش جا باز کنید! برایش نامه و داستان و شعر و قطعه و... بفرستید؛ چه با پست

دستی و چه با پست الکترونیک (E-mail) مجله‌می‌بینید که در مجله‌تغییراتی رخ داده است. امیدواریم بپسندید. راستی یادم نرود، دوستانی که در مسابقه‌ی «سی‌امین بهار» شرکت کرده‌اند، به‌زودی نتیجه‌ی آن را خواهند فهمید. تا شماره‌ی بعد، خدا نگاه‌دارتان!

زاینده‌رود، بی‌زاینده رود! / سیاوش شایان / ۲۸

لحظه‌های کاغذی / مزگان بابامرندی / ۳۰

نه اندر نه آمد، سه اندر چهار / میرشهرام صدر / ۳۲

راوی سوره‌ی انگور / محمد حسن حسینی / ۳۴

ختم ارباب والا / محمدرضا کاتب / ۳۶

سینمای جهان در گذر تاریخ / محمدرضا سهرابی / ۴۲

جهان بزرگ ما / سید امیر سادات موسوی / ۴۴

جدول / اصغر ندیری / ۴۸

تأثیر زندگی باید کرد

روایت راوی

کودکی‌اش، در خط‌خطی کردن سپری شد. در یاد از آن دوران می‌گوید: «دلم به حال خودم می‌سوزد، اصلاً بچگی نکردم. اول بازی الک‌دُلک، گوشه‌ای می‌رفتم و دنبال تکه‌ای گِج یا زغال می‌گشتم تا طرح بزنم. دوستانم بقیه را به بازی‌های پرهیجان و دودینی دعوت می‌کردند و من به مسابقه‌ی طراحی. کمی که بزرگ‌تر شدم، برای طراحی با علی‌اکبر صادقی، دوست و هم‌محلّی به داوودیه و قیطریه و گلاب‌دره می‌رفتیم تا از مناظر آن‌جا طرح بزنیم...»

دوازده سال دوران تحصیل را در «مدرسه‌ی جم قلهک» می‌گذراند و از خوش‌شانسی یا بخشندگی هستی، یکی هم آن‌که معلمان این مدرسه، هنرشانساند و قدر نصراله را می‌دانند و با تشویق و تحسین، بستری خوب برای رشد او فراهم می‌کنند.

نخستین خطاطی‌اش، رسم این جمله بر دیوار کوچه است: «این نیز بگذرد.»

در ماه مهمانی خدا، دم دمای افطار، فرزند پنجم علی‌اکبر افجه‌ای، در ده قلهک متولد شد؛ خانه‌ای که امروز بیشتر شبیه رؤیاست و در فیلم‌ها دیده می‌شود. اما آن روزها، خانه‌ای خوب و آبرومند و منبع الهام کودکی بود که هنوز کسی نمی‌دانست، دستان آفرینش سهمی زیبا برای او در نظر دارد و نسبت به او کمی بخشنده‌تر است و آن پسر هم، قدر پیشکش و امانت خداوند را خواهد دانست.

نصراله به یاد ندارد از کی کشش به خط‌خطی کردن در او سر کشید. اگر کسی می‌توانست خاطرات روزهای نوزادی او را ترجمه کند، می‌گفت وقتی در گهواره زیر درخت چنار به آسمان نگاه می‌کرد و دستان کوچکش را در هوا تکان می‌داد، بی‌تابی می‌کرد تا دستان به دعا گشوده‌ی نارون را بر صفحه‌ی آسمان ماندگار کند.

همه‌ی بازی و بازیگوشی دوران

حرف آغاز

... و خدا کلمه را آفرید و کلمه‌های خداوند، دست‌مایه‌ی آفرینش آدمیان شد. هر آدمی که توانایی آفرینش را از خداوند وام گرفت، این و آنی آفرید و نیافرید تا شریک خدا در آفرینش شود که محال است آن‌که کسی شریک آن لاشریک شود که: لا حول ولا قوه الا بالله. بلکه آدم آفرید تا به زبان زیبایی و هنر، تسبیح و حمد بخشنده‌ایی را به جا آورد که حمد و ثنا حق اوست.

و امروز من به حریمی از کلمه‌های آسمانی راه یافتیم که بی‌آواز، سمفونی زیبایی را می‌خوانند و به ساز عشق، بی‌دست‌وپا می‌چرخند.

در کارگاه استاد نصراله افجه‌ای، به هیچ طرف نمی‌توانی پشت کنی که به هر سو، قبله‌ای از کلام حق در تملّج زیبایی، محدث حدیث خداوندگار است.

گویی «الف» انا اعطیناک الکوثر به قد قامت، پلی از زمین تا آسمان بسته و بسم‌الله نور به نور، تو را به ایمان فرا می‌خواند.

و در سویی دیگر، کاری در ابعادی بزرگ از رنگ و حجم و خط، دل به دل حافظ سپارد که: عشق آسان نمود اول.

و من شاد و راضی‌ام از این‌که نخستین گفت‌وگو از صفحه‌ی چهره‌ی ماندگار به نام مقدس هنر و هنرمند متبرک می‌شود.



در کارگاه استاد «نصراله افجه‌ای» به هیچ طرف نمی‌توانی پشت کنی که به هر سو، قبله‌ای از کلام حق در تموج زیبایی، محدث حدیث خداوندگار است.

و به شدت مورد تشویق دوستانش قرار می‌گیرد. جسور می‌شود و روی دیوار ایوان خانه با زغال می‌نویسد: «ز نیرو بود مرد را راستی» و این بار، عصبانیت پدر گریانش را می‌گیرد. استاد افجه‌ای با یاد از این خاطره، آهی می‌کشد و با چشمانی خیس و لحنی نگران می‌گوید: «این که می‌گویم پدر عصبانی شد، خدای ناکرده منظورم قدرناشناسی از او نیست. آن عصبانیت‌ها و مخالفت‌ها، نگرانی برای آینده‌ی من بود. پدر نگران بود که از نقاشی و خط، نان یک مرد و خانواده‌اش در نمی‌آید. اما دستی دیگر و شعوری دیگر برای نصراله، از همان قبله که عشق و معشوق او بود، روزی یک مرد را از همان نوجوانی فراهم کرد. کلاس هفتم بود که مدرسه‌ی دیگری در همان محله‌ی قلپک از او دعوت کرد که به بچه‌ها و معلمان‌شان درس هنر بدهد.

و بعد ورزشگاه تابستانی محله‌ی قلپک از او دعوت می‌کند تا بر سر در

گفتم، گفت

- «بخوان». قسم به قلم و آن چه (را) با قلم می‌نگارند و نصراله افجه‌ای می‌خواند و می‌نویسد تا... خدا؟ هنرمند! هنرمند؟ بنده‌ی خدا! افجه‌ای؟ بی‌وقفه جاری، بی‌سکون. عشق؟ ثمره‌ی تحلیل منطقی داشته‌ها. عشق منطق دارد؟ شاید خودش منطق ندارد، اما از تحلیل منطقی داشته‌ها پدیدار می‌شود. دوست؟ وفادار، کسی که با تو و کم و بیش تو می‌سازد و زندگی می‌کند. نقاشی خط؟ هنری که اساس تشکیل‌دهنده‌ی آن طراحی و حروف و کلمه‌ها هستند.
- شما ابداع‌کننده‌ی آن هستید؟ ● نه، قبل از من استادان و هنرمندان پیشین و معاصر در این عرصه کار کرده‌اند. من می‌توانم مدعی ابداع اسم «نقاشی خط» برای این هنر باشم. ● خلاقیت و هنر؟ ● هنریعنی خلاقیت. هنر اصل است، صنعتی نیست. اصل است، صنعتی نیست، یعنی چه؟ ● صنعت، تولید تکراری دارد، اما هنر و نظر هنری، همیشه یکی است. البته به شرطی هنری، هنر است که باقی بماند. ماندگار است، تکرار می‌شود، اما توسط دیگران مکتب و روش می‌شود. ● مثل؟ ● همه‌ی آثار هنری مشهور که در موزه‌ها و مجموعه‌ها نگه‌داری می‌شوند.
- پیشکش استاد، دو کلمه حرف حساب؟**

تا سبب هست، زندگی باید کرد.

زیرنویس
 ۱. چهره‌ی ماندگار در نقاشی

ورزشگاه بر بالای داربست، این خط را بر گچ حکاکی کند: «ز نیرو بود مرد را راستی» و این سردر تا چندی پیش، در گذرگاه استاد یادآور عشق دیرین و بخشنده‌ی او بود.

تمام دوران نوجوانی و جوانی نصراله به کار و درس می‌گذرد؛ کاری که عشق او نیز هست. با آن کار، زندگی می‌کند و در عرصه‌ی هنر با حضور در محضر استادانی چون استاد علی کاوه و... در راه رشد و تعالی قدم می‌گذارد. تا دوران سربازی که هنرش باز به حمایت از او به میدان می‌آید و به جای رفتن به منطقه‌ای دور، در تهران می‌ماند و دوران سربازی را با عزت و افتخار، و به راحتی طی می‌کند.

با اتمام دوره‌ی سربازی، او با علی اکبر صادقی و دیگران، «گالری ۷» را افتتاح می‌کنند، تا کار هنری را پیشه کنند. به قول خودش هنر صنعتی! و از سفره‌ی هنری که به آن عشق می‌ورزند، روزی بگیرند. این گالری محل رفت و آمد و اجتماع هنرمندان جوانی می‌شود که هر یک به نوبه‌ی خود، خورشیدی و قطبی در یکی از رشته‌های هنری می‌شوند؛ ستارگان ماندگاری چون علی اکبر صادقی، مرتضی ممیز و... .

و نصراله افجه‌ای از دامنه تا قله جاری می‌شود و هیچ کار دیگری نمی‌کند. فقط یک کار نقاشی خط، هم هنر و هم پیشه. فقط یک کار می‌کند، اما تکرار نمی‌کند؛ آن قدر که چهره‌ای ماندگار و جهانی می‌شود.

صدای جبرئیل و خدای محمد(ص) و محمد(ص) در هستی جاری است:



خورشید وقتی تن درد ریامی شوید

● محمدرضا سنگری

حالا فرصتی است تا خودمان را

مرور کنیم.

چند اتفاق در زندگی مان می‌شناسیم که نتیجه‌ی رفتار خودمان بوده است؟ خوب یا بد فرقی نمی‌کند. تنها، خوبی ما در ما بازتاب ندارد؛ بدی‌ها هم چنین وضعیتی دارند.

کسی که خشمگینانه و پر خاشگرانه به دیگران بد و بیراه می‌گوید، سهم خودش از مخاطب کمتر نیست! وقتی کسی را تحقیر می‌کنیم، از خودمان آینده‌ای ساخته‌ایم که «حقارت» ما در آن پیداست. وقتی اوقات کسی را تلخ می‌کنیم، درون خودمان را بیشتر و بیشتر تلخ کرده‌ایم. پس اولین قربانی بدی همان کسی است که بدی می‌کند و اولین برنده‌ی خوبی، همان کسی است که خوبی می‌ورزد.

باز هم فرصتی است تا خود را مرور کنیم.

نیست. آن که مهربان است، سهم او از مهربانی خود، کمتر از دیگران نیست. آیا شما هم موافقید که بگوییم سهم آن که مهربانی می‌کند، بیشتر از کسی است که مهربانی می‌بیند؟

تا حالا در کوه بوده‌اید و پژواک صدای خود را شنیده‌اید؟ صدا دل‌پذیرتر است یا پژواک و طنین آن؟

همه‌ی این پرسش‌ها بهانه‌اند تا دریابیم جهان خیابان دوطرفه‌ای است که رفت و برگشت، قصه‌ی جاری آن است.

به قول باباطاهر:

چه خوش بی‌مهربونی هر دوسری

که یک سر مهربونی دردسری

هیچ اتفاق بی‌بازتابی در این جهان نمی‌افتد. هیچ صدایی بی‌انعکاس نیست و به قول سعدی:

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز

که ایزد در بیابانت دهد باز

به‌نظر شما کدام بیشتر

بهره‌مند می‌شوند؟ نسیم

که بر گل می‌وزد و از

لطف آن لذت می‌برد و با دامنی از بوی خوش راه خود را ادامه می‌دهد، یا گل که نرمی نسیم را بر نازکای گل‌برگ‌هایش حس می‌کند و با آن شکفته می‌شود؟

راستی کدام؟

خورشید وقتی در دریا تن می‌شوید، بیشتر لذت می‌برد یا دریا که چنگ در رشته‌های نور می‌زند و ذره‌ذره بالا می‌رود و آسمان را مهمان ابرهای زندگی‌بخش می‌کند؟

به راستی کدام؟

وقتی شما لبخند می‌زنید، وقتی غمی از دلی می‌گیرید، وقتی مهربانانه دستی را می‌فشارید، شما بیشتر لذت می‌برید یا آن که لبخند و مهربانی شما را می‌چشد؟ به راستی سهم کدام یک از شما بیشتر است؟ می‌بینید که هیچ خوبی یکطرفه

● مژگان بابامرندی
● تصویرگر: سمائه شریفی

این روزها
کمی آید



گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود

دوشنبه، ۲۰ مهر روز بزرگداشت حافظ

هنوز اول ترم است، ۲۰ مهر، خیلی خسته‌ام. ساعت را تنظیم می‌کنم. تلفن همراهم را هم. تلفن را می‌گذارم بالای سرم. می‌دانم به محض این‌که ساعت زنگ بزند، خاموشش می‌کنم و می‌خوابم. پس همراهم را می‌گذارم دورتر. تا بلند شوم و بروم خاموشش کنم، خواب از سرم می‌پرد. چراغ را خاموش می‌کنم. دراز می‌کشم. فکر که می‌کنم، مطمئن می‌شوم که فردا هر دو را خاموش می‌کنم و می‌خوابم. چشم‌های استادم می‌آید جلو چشم‌هایم. به دست‌های بابا فکر می‌کنم که چه قدر باید کار کند تا شهریه‌ی مرا بدهد. بلند می‌شوم. دیوان حافظ همیشه بالای سرم است. چراغ را روشن می‌کنم. حمد و سوره می‌خوانم. بازش می‌کنم. می‌خوانم و خشکم می‌زند.

خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود

گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود

ساعت و تلفن همراهم را خاموش می‌کنم و می‌نشینم سر درسم. خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، شاعر بزرگ قرن هشتم ایران است. بیشتر اشعار او غزل است، اما رباعی و قصیده نیز دارد.

واژه‌ی حافظ یعنی نگه‌دارنده و به کسی گفته می‌شود که بتواند قرآن را از حفظ بخواند.

ندیدم خوش‌تر از شعر تو حافظ

به قرآنی که اندر سینه داری

سال‌های زندگی او را ۷۲۷ تا ۷۹۲ تخمین زده‌اند. مهم‌ترین ویژگی غزل‌های او طنز و ایهام‌های بی‌شمار است. به دلیل ایهام بسیار قوی اشعار او و این‌که در یک غزل از موضوعات گوناگونی حرف می‌زند، هر کس می‌تواند از ظن خود یار او شود. همه نیز چنین می‌پندارند که حافظ فقط با آن‌ها سخن می‌گوید و به آن‌ها پاسخ می‌دهد.

گوته‌ی آلمانی درباره‌ی او چنین گفته است: «خود را با تو برابر گرفتن به‌راستی که دیوانگی است.»

حافظ تأثیر بسیاری بر شاعران بعد از خود گذاشته است. هم‌چنین ارتباطی ناگسستنی بین خوش‌نویسی و اشعار او می‌بینیم. خوب است بدانیم که دیوان او به زبان‌های گوناگون ترجمه شده است.

او آیینی‌ی خدا بود

چهارشنبه، ۲۲ مهر
سالروز شهادت
امام صادق (علیه‌السلام)



نام: جعفر به معنی نهر جاری پرفایده
کنیه: ابوعبدالله
لقب: صادق
پدر: حضرت محمد بن علی (ع)
مادر: ام‌فروه، دختر قاسم بن محمد بن ابی‌بکر

ولادت: یکشنبه ۱۷ ربیع‌الاول، سال ۸۳ هجری در مدینه
مدت عمر: ۶۵ سال

علت شهادت: مسمومیت به دست منصور دوانیقی

زمان شهادت: یکشنبه ۲۵ شوال، سال ۱۴۸ هجری

مدفن مطهر: قبرستان بقیع در کنار مزار پدر و جد و عمویش امام حسن مجتبی (ع)

از امام زین‌العابدین (ع) پرسیدند: بعد از امام محمدباقر (ع) امامت با چه کسی خواهد بود؟ حضرت فرمود: جعفر، که نام او نزد اهل آسمان‌ها صادق است. پرسیدند: با این‌که همه‌ی شما صادق و راست‌گو هستید، چرا به‌خصوص ایشان را صادق می‌نامند؟ امام سجاده فرمودند: وقتی فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین به دنیا آمد، او را صادق نام بگذارید؛ زیرا پنجمین فرزند از نسل او، جعفر نام خواهد داشت و به دروغ ادعای امامت خواهد کرد و نزد خدا جعفر کذاب و افترا زننده خواهد بود.

فضایل امام صادق بیش از آن است که بتوان بر زبان آورد. این جمله از مالک بن انس، امام مشهور اهل سنت است که: «بهتر از جعفر بن محمد، هیچ چشمی ندیده، هیچ گوشتی نشنیده و در هیچ قلبی خطور نکرده است.»

از ابوحنیفه نیز این جمله مشهور است که گفت: «ما رأیت افقه من جعفر بن محمد»؛ یعنی: «از جعفر بن محمد، فقیه‌تر ندیدم.»

و اگر از زبان خود آن حضرت بشنویم، ضریس می‌گوید: امام صادق (ع) در باب این آیه‌ی شریفه: کل شیء هالک الا وجهه، یعنی: «هر چیز فانی است جز وجه خدای متعال»، فرمود: «نحن الوجه الذی یوتی الله منه»؛ یعنی «ماییم آینه‌ای که خداوند از آن آینه شناخته می‌شود.»

بنابراین امام صادق (ع) فرموده است که او آینه‌ی ذات حق تعالی است.

عصای سفید



در سال ۱۹۵۰، «سازمان آموزشی، علمی، فرهنگی ملل متحد» (یونسکو) و «شورای جهانی نابینایان» در جلسه‌ای مشترک، روز

پانزدهم اکتبر برابر با بیست و سوم مهرماه را روز جهانی عصای سفید یا روز جهانی «ایمنی نابینایان» نامیدند. فرد نابینا

یا کم‌بینا، عصا را به‌صورت قوس مانند حرکت می‌دهد و با نوک عصا آهسته ضرباتی به زمین می‌زند. این عصای بلند به فرد امکان می‌دهد، موانع سر راهش را تشخیص دهد. بعد از جنگ جهانی دوم و در سال ۱۹۲۱، جیمز بیگز انگلیسی برای اولین بار این ابتکار را به کار برد. وی که عکاس بود، بینایی‌اش را در یک سانحه از دست داد، اما عصای سفید، فعالیت اجتماعی را نه فقط به او، بلکه به همه‌ی انانی که شبیه او بودند، بازگرداند. این عصا برای آنان به منزله‌ی پرچم استقلال است.

هم‌اکنون عصای سفید در کنار بریل، یکی از دو عنصر بسیار مهم فعالیت نابینایان است. حتما می‌دانید که چشم‌های آنان در حس لامسه‌شان جاری است... و تمرکزی بسیار قوی دارند. خوب است بدانیم که رودکی، پدر شعر فارسی نابینا بوده است. ابوبصیر، شاگرد امام صادق نیز نابینا بود، اما این موضوع باعث نشد از الگویی هم‌چون امام صادق بی‌بهره بماند. یکی از یاران و مؤذن پیامبر، در جنگ بدر نابینا شد. وی با وجود نابینایی‌اش در جنگ‌های احد و خندق شرکت کرد و پرچم‌دار جنگ قادسیه بود. لویی بریل هم نابینا بود و با تلاشش دنیای نابینایان را به دنیای روشنی پیوند داد. هم‌چنین، طه حسین، آیه‌الله حاج سید عبدالهادی شیرازی (از مراجع تقلید در نجف) و مرحوم دکتر محمد خزائلی، از جمله انسان‌های بزرگ و نابینا بوده‌اند. شما چند نفر از این انسان‌های بزرگ را می‌شناسید؟



هیچ‌کس نمی‌دانست جز خدا و پدر

یکشنبه، ۵ مهر شکست حصر آبادان در عملیات ثامن‌الائمه (ع)

شروع این سریال هم با پاییز بود، روزی مثل امروز، پنجم مهر. نمی‌دانم چه رازی در این سریال بود. هنوز آهنگ آغاز آن شروع نشده بود که پدر و عمو، هر دو با هم به گریه افتادند. مادر بزرگ سی‌دی‌های این سریال را خریده است. هر بار که آن را می‌بیند، می‌گوید واقعاً خاکمان سرخ است. امروز اما نقشه‌ی آبادان را دیدم. این شهر با آن دودکش‌های پالایشگاهش که عمو به آن‌ها می‌گوید فندک رستم، شبه‌جزیره‌ای است بین دو رودخانه‌ی اروند و بهمن‌شیر. مادر بزرگ هنوز آن چادر کهنه و کوچک مادر را نگه داشته است. پدر می‌گفت هر کس در این شهر زندگی می‌کرد، رستم بود. در آن طرف رودخانه، دشمن را می‌دیدیم. جنگ که شد، فقط دخترها و زن‌ها را بیرون بردیم. همه برگشتیم توی شهر. عراقی‌ها فقط همین چادر گیرشان آمد؛ اما پدر چادر را می‌خواست.

رزمنده‌ها هم کمکش کردند و آن را از چنگال عراقی‌ها بیرون کشیدند. پدر زخمی شد و آن را پنهان کرد. شب‌ها زانوی مجروحش را با چادر می‌بست. و سال ۱۳۶۰ وقتی حصر آبادان شکسته شد، آن را به تهران آورد. هیچ‌کس نمی‌دانست جز خدا و پدر. بعد که پدر با مادر ازدواج کرد، فقط مادر بزرگ و مادر می‌دانستند که این چادر مال مادر است. مادری که آن‌موقع دختر نوجوان همسایه بود.

عبدالعظیم حسنی

یکشنبه، ۱۲ مهر سالروز رحلت حضرت عبدالعظیم حسنی

مامان نیست. رفته است شاه عبدالعظیم. نذری داشت،

سفره‌ی حضرت رقیه نذر کرده بود. من کنکور قبول شدم. در

مورد ایشان چیزی نمی‌دانم. فقط یک‌بار رفته‌ام زیارت؛ اما می‌دانم که نسب ایشان پس از چهار

واسطه به امام حسن مجتبی (ع) می‌رسد؛ به خاطر همین به حسنی شهرت یافته است. پدر

بزرگوارش عبدالله و مادرش فاطمه دختر عقبه بن قیس است. ولادت با سعادت ایشان

در سال ۱۷۳ هجری قمری در شهر مقدس مدینه بوده است. مدت ۷۹ سال عمر با

برکت او با دوران چهار امام معصوم، یعنی امام موسی کاظم (ع)، امام رضا (ع)، امام

محمد تقی (ع) و امام علی النقی (ع) مقارن بوده است. محضر مبارک سه امام آخری را

درک کرده و از آنان احادیث فراوانی روایت کرده است.

ابن بابویه در روایتی از امام هادی (ع) نقل کرده که آن حضرت به فردی از اهالی ری

گفت: «آگاه باش اگر قبر عبدالعظیم حسنی را که در نزد شماست، زیارت کنی، مثل آن

است که حضرت حسین بن علی (ع) را در کربلا زیارت کرده باشی.»

وی از دانشمندان شیعه و از راویان حدیث ائمه‌ی معصومین (ع) و از چهره‌های شاخص،

محبوب و مورد اعتماد، نزد اهل بیت عصمت (ع) و پیروان آنان بود.





همه چیز از یک ماجرای واقعی شروع شد

گفت و گو با آبتین هوشان، دانش آموز برگزیده‌ی رتبه‌ی اول دهمین جشنواره‌ی جوان خوارزمی «طراح و سازنده دستگاه پایشگر دیجیتال قلب»
● محسن وزیر ثانی

فرصت دیدار

اشاره

چه فرقی می‌کند که کجا ایستاده‌ایم؟ مهم این است که به آن چه در درون ما وجود دارد، پی ببریم و فکر کنیم. انسان‌ها پر از استعدادهایی هستند که خداوند متعال در ضمیر آن‌ها نهفته است. اگر بتوانند آن‌ها را کشف کنند، مسیر درست زندگی را خواهند یافت. آبتین هوشان، جوان ۱۷ ساله‌ای است که به عنوان یکی از برگزیدگان دهمین جشنواره‌ی جوان خوارزمی، توانست در سایه‌ی این باور، راه صحیح را پیدا کند. او با تمام وجودش این موفقیت‌ها را باور دارد و می‌داند که برای بارور شدن هر استعداد، باید فعل خواستن و توانستن را صرف کند. او با یک سبد ایده و یک دریا تلاش به تازگی سال سوم دبیرستان را به پایان رسانده است و با همین روحیه، چشم به آینده‌ی درخشان دارد. با او به گفت و گو نشستیم.

با چه انگیزه‌ای به دنبال ساخت این دستگاه رفتی؟

قبل از هر حرفی باید بگویم که در این دستگاه، سیگنال استخراجی (پالس‌های قلب) به دیجیتال تبدیل شده است. این اطلاعات پردازش می‌شود و در صورت مشاهده‌ی هرگونه آریتمی، حدود پنج ثانیه (دو

ثانیه قبل و دو ثانیه بعد از آریتمی یک ثانیه در زمان آریتمی) سیگنال ذخیره از طریق سرویس پیام کوتاه (SMS) به مرکز مربوط فرستاده می‌شود.

در مرکز، اطلاعات دریافتی توسط نرم افزار پردازش و نمودار مربوط رسم می‌شود. سیگنال اطلاعات

ارسالی از طریق پیام کوتاه، حدود ۲۵ ثانیه پس از دریافت به رایانه

می‌رود و با نرم افزار «اکسل» (EXCEL)، منحنی آن رسم می‌شود. بخش‌های

الکترونیکی (شامل بردها و مدارها) و برنامه‌نویسی نرم افزاری میکروکنترلر برنامه‌نویسی برای پردازش اطلاعات

و ترسیم آن‌ها در رایانه‌ها، توسط دانش آموزان انجام شده است.

فشرده سازی اعداد، کاهش تعداد پیامک‌ها، و یکپارچه سازی نرم افزار، در کاراتر شدن دستگاه مؤثر است. در نهایت می‌توان گفت، انگیزه‌ای درونی مرا به انجام این کار تشویق کرد.

چه مدت روی این طرح کار کردی؟
حدود یک سال و چهار ماه.
آیا به ثبت رسیده است؟
بله، تا امروز دو ثبت اختراع داشته‌ام و جالب این جاست که آن طرح دیگر هم از درون این طرح به دست آمد که به نوعی ابتکاری است.

جرقه‌ی اولیه‌ی این طرح کی زده شد؟
همه چیز از یک ماجرای واقعی شروع شد. یکی از همکاران پدرم

عکس: انیس لاریجانی



دانش‌آموزان رادار این مسیر قرار دهیم؟

قبل از هر چیز باید اطلاع‌رسانی دقیق و مناسبی داشته باشیم تا همه‌ی دانش‌آموزان مستعد و توانمند در این مسیر قرار گیرند. این نوع جشنواره‌ها می‌توانند پشتوانه‌ی مناسبی برای چنین دانش‌آموزانی باشند تا مسئولان و دست‌اندرکاران از این راه بتوانند آنان را با عرصه‌های بین‌المللی آشنا کنند و دانش‌آموزان هم از این فرصت‌های به دست آمده، نهایت استفاده را ببرند.

غیر از جشنواره‌ی جوان خوارزمی در چه جشنواره‌های دیگری شرکت کرده‌ای؟

جشنواره‌ی اختراعات آلمان (نورنبرگ) در سال ۲۰۰۸ که برای کشورم مدال نقره گرفتم. همان‌جا هم موفق به دریافت جایزه‌ی ویژه‌ی وزارت علوم روسیه شدم. دیگر، جشنواره‌ی اختراعات سوئیس (ژنو) در سال ۲۰۰۹ که مدال طلا به دست آوردم. هم‌چنین جایزه‌ی ویژه‌ی انجمن مخترعان کرواسی را دریافت کردم.

ماندگارترین جمله؟

آن‌چه انسان را به حرکت وا می‌دارد نیاز است، نه لذت.

نکشیدم. یادم هست، سه روز قبل از داوری مرحله‌ی کشوری، مدار دستگاه اتصالی کرد و سوخت که دوباره آن را درست کردم.

سطح داوری جشنواره چگونه بود؟

شاید باورتان نشود، اما یکی از جذاب‌ترین و حساس‌ترین بخش‌های جشنواره همین داوری‌هاست. هیئت داوران از پنج نفر تشکیل شده است، ولی از آن‌جا که طرح من جزو طرح‌های مهندسی پزشکی بود، دو داور دیگر هم به هیئت داوران اضافه شد. من باید ظرف مدت‌زمان معینی از طرح خود دفاع می‌کردم. هنگامی که شروع به توضیح دستگاه کردم، آنان هم پرسش‌های تخصصی خود را مطرح کردند. من توانستم به تک‌تک پرسش‌ها پاسخ دهم و این مرحله را

آن‌چه انسان را به حرکت وا می‌دارد نیاز است، نه لذت.

هم با موفقیت به پایان رساندم.

اصلاً فکر می‌کردی جزو برگزیدگان جشنواره باشی؟

هرچند که اوایل تردید داشتم، ولی به مرور زمان اطمینان پیدا کردم که جزو برگزیدگان هستم و چنین هم شد.

آن موقع چه احساسی داشتی؟

واقعاً خیلی خوش حال شدم. از میان تعداد بی‌شماری شرکت‌کننده، در رشته‌ی خودم رتبه‌ی اول را به دست آوردم.

به نظر شما چگونه می‌توانیم

هنگام رانندگی پشت فرمان ماشین سکنه می‌کند و پس از برخورد با یک ساختمان، علاوه بر صدمات مالی، دچار حمله‌ی قلبی می‌شود و او را به بیمارستان می‌برند. دقیقاً پس از گذشت چند روز و همان‌طوری که در بالا گفتم، انگیزه‌ی درونی و این اتفاق، دست به دست هم دادند تا به سراغ این طرح و ساخت دستگاه آن بروم. ناگفته نماند که اوایل کار می‌خواستم فقط یک سنسور بسازم که روی کمر بند ایمنی خودرو نصب می‌شد، ولی از این کار منصرف شدم و شروع به ساخت این دستگاه کردم.

این دستگاه در چه جاهای دیگری قابل استفاده است؟

همان‌طوری که گفتم، علاوه بر خودرو، از آن می‌توان در محیط کار و خانه استفاده کرد.

برای ساخت آن چه قدر هزینه کردی؟

چیزی حدود سه میلیون تومان.

چگونه با جشنواره‌ی جوان خوارزمی آشنا شدی؟

از سال اول دوره‌ی دبیرستان و چون علاقه‌ی خاصی به کارهای الکترونیکی داشتم، در همان اوایل سال تحصیلی مورد توجه مربیان و معلمان مدرسه واقع شدم. از آن‌جا که نشانه‌های خلاقیت و نوآوری را در من دیدند، مرا به جشنواره‌ی خوارزمی معرفی کردند.

آیا در طول انجام کار دچار ناامیدی هم شدی؟

خب این‌گونه مسائل هم پیش می‌آمد، ولی چون به نتیجه‌ی کارم امیدوار بودم، هیچ‌وقت دست از کار

شوخی‌های شهرام شفیعی

● تصویرگر: سعید نوروزی

نزاکت



روزی برای ناهار به یک رستوران گران قیمت بالای شهر رفتم. گارسون بسیار مؤدبی سر میز آمد و گفت: «سلام عرض می‌کنم قربان! افتخار بزرگیه که امروز میزبان حضرت عالی هستیم. این جا نظافت و نزاکت حرف اولو می‌زنه. جسارت نیست بیرسم چی میل می‌کنین؟»

من برای خودم یک پرس ماهی سفید سفارش دادم. ده دقیقه بعد گارسون غذا و مخلفات را آورد و روی میز چید. - قربان، ترکیب سالادتون طوری طراحی شده که دقیقاً با رنگ لباستون هماهنگ باشه. امیدوارم مطبوع خاطر مشکل پسندتون قرار بگیره. وقتی خواستم شروع به خوردن کنم، متوجه شدم ماهی سفید درسته‌ای که توی دیس است کاملاً نیخته. بنابراین گارسون را با عصبانیت صدا زدم و گفتم: «آقای نظافت و نزاکت حرف اولو می‌زنه!... فکر می‌کنم این ماهی هنوز زنده‌س... به نظر شما چه جوری باید بخورمش؟!»

گارسون زود دست و پایش را جمع کرد و گفت: «زنده‌س؟... به هیچ‌وجه نگران نباشین قربان... ما قبلاً از طرف شما ازش معذرت خواهی کرده‌ایم.»

حمام



مردی هپلی‌را، از گوشه‌ی خیابان به مرکز بازپروری بردند. کارشناسان با نمونه‌برداری از چرک‌های روی پوستش متوجه شدند که شانزده سال است این مرد روی حمام و صابون را ندیده. بنابراین به عنوان اولین اقدام، او را به حمام فرستادند. وقتی مرد هپلی داشت جوراب‌هایش را در می‌آورد، بهیار جوان از او پرسید: «درست در این لحظه چه احساسی داری؟»

- درست مثل ورق زدن آلبوم عکسای قدیمی می‌مونه.

طنز



اینترنت و موبایل و غیره، سر جوان‌ها را آن قدر گرم کرده که کمتر فرصت می‌کنند از تجربه‌های نسل‌های قبل استفاده کنند و چیزهایی درباره‌ی زندگی یاد بگیرند.

- الو... سلام دخترم...
- سلام مامان... شما خوبین... بابا خوبن؟
- همه خوبیم... به خودت می‌رسی یا نه... کوچولومون هنوز لگد می‌زنه؟
- بعله... فکر کنم وقتی به دنیا بیاد، بزنه همه‌ی شیشه‌ها رو بشکنه!
- ای قربونش بره مامان بزرگ... دیگه همین‌روزا وقتشه که مسافر کوچولومون از راه برسه... تو که هیچ‌چی درباره‌ی بچه نمی‌دونی... خودم باید پیام یه شیش‌ماهی پیشتون بمونم.
- مامان چرا این قدر سخت می‌گیری؟... مگه من و شوهرم بی‌سوادیم؟... بچه که به دنیا بیاد، طرز نگاه‌داری‌شو روی جعبه‌ش نوشته‌ن... خودمون می‌خونیم و موبه‌مو انجام می‌دیم.

باسوادها

سرقت

عده‌ای سارق مسلح به خانه‌ی زوج جوانی حمله کردند. زن و شوهر بنا کردند مثل بید لرزیدن. بچه هشت ماهه‌شان با دیدن غریبه‌های نقاب‌دار زد زیر گریه. زن جوان بچه را بغل کرد تا آرامش کند.

یکی از سارقان مسلح نقاب‌پوش گفت: «طلاها کجاس؟»

مرد جوان که خیلی بیشتر ترسیده بود، گفت: «من بی اطلاع... معمولاً خانوما می‌دونن طلاها کجاس... طلا که قابل شما رو نداره.»

سارق نقاب‌دار بچه را در بغل گرفت تا زن برود و طلاها را بیاورد. بعد از این که آن‌ها همه‌ی پول‌ها، طلاها و اشیای قیمتی را برداشتند، راه افتادند که بروند. زن به همسرش گفت: «یه چیزی بگو کامران... دارن بچه‌مونو با خودشون می‌برن.»

کامران با صدایی لرزان گفت: «دوست عزیز، میشه اون بچه‌رو بذارین زمین؟... خانومم می‌ترسه بغلی بشه.»



افسردگی

مرد خسیسی به سینما رفت. بعد در حالی که شست پایش از سوراخ جوراب بیرون بود، آن را روی هوا گرفت و مشغول تماشای فیلم شد. وقتی سر و صدای مردم بلند شد، مسئول سالن آمد و از مرد خسیس توضیح خواست.

- اخیراً من یه کم افسردگی پیدا کردم، دکتر بهم گفته با نزدیک‌ترین کسی که دوستش داری، برو سینما... بنابراین من شست پامو آوردم فیلم ببینم... چون که چیپس نمی‌خوره... هر بیست دقیقه یه بار دست‌شویی نمی‌ره... فیلمو برای آدم تعریف نمی‌کنه و نمی‌خواد که آدم فیلمو براش تعریف کنه... ضمناً لازم نیست آدم براش بلیت بخره.



بانک



آن روز همراه پسر من به بانک رفته بودم. پسر من لابه‌لای گلدان‌های گول‌پیکر و زیبای بانک برای خودش بازی می‌کرد و گاهی هم از دستگاه آب‌سرد کن، آب می‌خورد. پیرمردی که پشت سرم بود گفت: «خوش به حال بچه‌ها که چیزی درباره‌ی پول و چک و قسط نمی‌دونن. از بانکم فقط آب‌سرد کن شو می‌شناسن.»

من حدود دو ساعت و بیست و هشت دقیقه توی صف سرپا مانده بودم و داشتم از شدت خستگی غش می‌کردم. علاوه بر این، برای یازده پیرزن که عینکشان را در خانه جا گذاشته بودند، فرم پر کرده بودم و هفت جوان موتورسوار که نگذاشته بودم نوبتم را بگیرند، با کلاه کاسکت زده بودند توی سرم. بعد از همه‌ی این مرارت‌ها، بالاخره نوبتم شد و دفترچه را از کیفم درآوردم، اما درست در همین لحظه، پسر من جلو آمد و گفت: «بابایی همین الان باید منو ببري دست‌شویی...»

من گفتم: «مگه نمی‌بینی بعد از این همه بدبختی، تازه نوبتم شده؟... یه خورده صبر کن... خدایا، این بچه‌ها درباره‌ی پول و اقتصاد چی می‌دونن؟!»

پسر من گریه‌کنان گفت: «بابایی، دیگه منو دوست ندارین؟... شما به خاطر یه حساب سپرده کوتاه‌مدت با سود شیش درصد، منو نمی‌برین دست‌شویی، ولی مامان با یه حساب پلکانی بلندمدت با حداقل سود بیست درصد، اون روز منو برد دست‌شویی...»

آرا تقلید؟

پرسش‌ها و پاسخ‌های دینی

عکس: انظم‌الرحمانی

❗ چرا در احکام دینی باید تقلید کرد؟ مگر تقلید کاری ناپسند نیست؟ تقلید برخلاف آن چه در نگاه نخست به نظر می‌آید، در بعضی موارد، اشکالی ندارد. تقلید کورکورانه است که منفی به حساب می‌آید؛ یعنی تقلیدی که ناآگاهانه باشد. می‌دانیم که میمون حیوانی مقلد است. تا جایی که به تقلید شهره و در آن مثل شده

می‌برد و به صورتش می‌کشد. این کار و تکرار آن باعث می‌شود پلک‌های میمون به یکدیگر بچسبد و دیگر نتواند جایی را ببیند. این جاست که شکارچی موقعیت را مناسب می‌بیند. آهسته به حیوان نزدیک می‌شود و به راحتی شکارش می‌کند. تقلید میمون‌وار که می‌گویند، چیزی در همین مایه‌هاست. اما آیا همه‌ی تقلیدها این گونه است؟ یا نه، تقلید آگاهانه و از سر خردمندی نیز وجود دارد؟



بله، چنین تقلیدی در زندگی ما وجود دارد. بسیار هم وجود دارد و اتفاقاً با چنین نگاهی و از چنین زاویه‌ای، انسان بیش از دیگر موجودات مقلد است. اگر دقیق شویم، آدمی بسیاری از کارهایش را با تقلیدهای این چنینی می‌آموزد. حرف زدن، نوشتن، حتی راه رفتن و... و با این گونه تقلیدهاست که می‌تواند انبوهی از کارها را با سرعت بیاموزد.

بله، شیوه‌ی درست را در هر کاری باید جست‌وجو کرد. شیوه‌ی درست زندگی را باید از دیگران آموخت؛ حتی با تقلید. تقلیدی این چنین، نه تنها هیچ منفی ندارد و منفی نیست که شیوه‌ی درست زندگی است. پس نوعی از تقلید یعنی «تقلید آگاهانه» کاری انسانی است.

❗ جایگاه تقلید در زندگی کجاست؟ اصلاً تقلید یعنی چه؟

دین اسلام دین زندگی است و برای تمامی کارها و حرکت‌های انسان دستور و برنامه دارد؛ پس دین‌شناسی و فراگرفتن تکالیف و احکام مورد نیاز، وظیفه‌ای همگانی است. پس هر مسلمانی باید به دنبال فراگیری احکام الهی باشد.

خب، از کجا باید این احکام را بدانیم؟ بخش عمده‌ای از آن‌ها را باید از مرجع تقلید آموخت. زیرا بسیاری از مسائل زندگی در حوزه‌ی احکام شرعی و در

این تقلید تا بدان جاست که می‌گویند شکارچیان بومی آفریقایی گاه در به دام انداختن این حیوان، از این نقطه ضعف استفاده می‌کنند. مثلاً شکارچی جایی که میمون‌ها فراوان‌اند، کف جنگل روی زمین می‌نشیند و ظرف آبی روبه‌روی خود قرار می‌دهد و با فاصله‌ای مناسب، در چند قدمی خود، ظرفی دیگر را که محتوی نوعی ماده‌ی چسبناک است، روی زمین می‌گذارد. سپس دست‌هایش را درون ظرف فرو می‌برد و از بالا به پایین به روی صورت خود می‌کشد و با حوصله این کار را تکرار می‌کند.

بعد از مدتی از میان میمون‌های روی درخت، یکی از آن‌ها که فضول‌تر از بقیه است، پایین می‌آید و در کنار ظرف دوم می‌نشیند و به تقلید از شکارچی، دست‌هایش را در مایع چسبناک فرو

پله پله اندیشه



چارچوب تخصصی فقه است که فهم و کشف آن‌ها در اختیار و توان همه نیست. همه‌ی مسائل و احکامی که در حوزه‌ی عمل فرد قرار دارد، مانند نماز، روزه، خمس و دیگر فروع دین و صدها مسئله‌ی جدید و مورد نیاز دیگر، مثل این که در خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها کدام حلال و کدام حرام است و... فقیه مجتهد است که باید حکم آن‌ها را بیابد و بیان کند. به این کار «استنباط احکام شرعی» می‌گویند.

باید دانست این کار به علوم متفاوتی چون صرف و نحو عربی، علم اصول و فقه، حدیث و... نیاز دارد که فراگیری آن‌ها استعداد بالا و زمان زیادی را می‌طلبد. به خاطر همین است که می‌گوییم این کار در توان همه نیست و تنها افرادی انگشت‌شمار می‌توانند تخصص‌های لازم را در این علوم که مقدمه و پیش‌نیاز استنباط احکام شرعی است، پیدا کنند. فقیه مجتهد، نه تنها چون یک حقوق‌دان آشنا به قوانین، به بیان حکم می‌پردازد و مراجعه‌کننده (مکلف مقلد) را یاری می‌دهد - به همین دلیل هم به او «مرجع تقلید» گفته می‌شود - بلکه با استفاده از منابع و

دلایل چهارگانه - قرآن، سنت و... - حکم شرعی را کشف و استنباط می‌کند. به خاطر همین، وظیفه و کار او به واقع چیزی بسیار فراتر از یک متخصص علم حقوق است که تنها به بیان احکام و قوانین و شرح و تفسیر آن‌ها می‌پردازد.

پس همان‌گونه که ما به هنگام بیماری به پزشک متخصص مراجعه می‌کنیم و نسخه‌ی او را به کار می‌بریم، هنگام پیش‌آمدن یک مشکل شرعی و برای دریافت یک حکم از احکام شرعی نیز به متخصص فقه اسلامی مراجعه می‌کنیم و از او می‌پرسیم و به دستورالعمل پیشنهادی یا همان فتوای او عمل می‌کنیم که این کار را اصطلاحاً «تقلید» می‌نامند.

این کار چون مراجعه به پزشک، کاری عاقلانه و بخردانه است؛ چرا که ما به سواد، فهم و تخصص فقیه و تلاش و مجاهدت علمی او نیازمندیم. بی‌جهت نیست که متخصص علوم فقهی

**همه نمی‌توانند به درجه‌ی
اجتهاد برسند و خود
شخصاً احکام شرعی
را از روی منابع اصیل
بیابند.**

را «مجتهد» می‌نامند؛ چه اصطلاح و نام‌گذاری بجایی. یعنی کسی که کمال مجاهدت را در به دست آوردن حکم شرعی به کار بسته است. پس وقتی دقیق می‌شویم، می‌بینیم تقلید با این تلقی و با این شکل، چیزی جز پیروی از علم نیست؛ یعنی بهره‌گیری از فهم و درک علمی عالم دینی.

**اگر کسی نخواهد تقلید کند،
باید چه کار کند؟**

به‌طور کلی فهم درست احکام زندگی از یکی از راه‌های زیر امکان‌پذیر است:

● بهره‌گرفتن از معصوم (ع) که در زمان غیبت، این راه به کلی به روی ما بسته است.

● اجتهاد که گفتیم این راه در توان همه نیست؛ یعنی همه نمی‌توانند به درجه‌ی اجتهاد برسند و خود شخصاً احکام شرعی را از روی منابع اصیل بیابند.

● عمل به احتیاط، یعنی شخص طوری به وظیفه‌ی خود عمل کند که به یقین برسد، تکلیف خود را انجام داده است. مثلاً اگر عده‌ای از مجتهدان، عملی را واجب و بعضی دیگر آن را مستحب می‌دانند، آن را به‌جا آورد. این مدل کار، سخت و پیچیده است.

● تقلید کردن که شیوه‌ای درست و مناسب است. یعنی آن‌چنان عمل کنیم که مجتهدی جامع‌الشرایط به حکم



شرعی خود یافته‌اش عمل می‌کند. پس در این حالت، مقلد با یک واسطه، خود انگار مجتهد است؛ چرا که در نهایت او نیز چون یک مجتهد عمل می‌کند.

دات کام

اینترنت و جهان مجازی
در گفت و گو با دکتر نعمت الله فاضلی

● بهناز پور محمد



یک حرف
و دو حرف

عکس: اعظم لاریجانی

جاذبه‌های مادی و معنوی داشته باشند. جهان مجازی مثل سرزمینی است که ما به آن مسافرت می‌کنیم. باید جایی را انتخاب کنیم که این محیط با ارزش‌ها، باورها و نیازها، توانایی‌ها، قابلیت‌ها، هدف‌ها، ساختار زندگی، ساختار احساسات و کلیت هستی ما سازگاری داشته باشد. در غیر این صورت اگر ما مقصد را اشتباه انتخاب کنیم، آن سفر برای ما خوشایند نخواهد بود و ممکن است پرخطر هم باشد.

برای کسانی که تصادفی و بدون هدف، شناخت و آگاهی وارد دنیای مجازی می‌شوند، چه توصیه‌ای دارید؟

● باید توجه کنیم که زیستن و گشت‌وگذار در مجامع مجازی غیر از زیستن و گشت‌وگذار در مجامع فیزیکی است. در واقعیت، شاید آرزو می‌کردیم در جایی بهتر از این جا بودیم، و این امکان ندارد. ولی در جهان مجازی قدرت انتخاب یا حتی تغییر مقصدمان را داریم.

نکته‌ی دوم این که جهان مجازی، جهان بسیار متکثر و بسیار متنوعی است؛ آن قدر وسیع و متنوع است که تقریباً برای تک‌تک احاد بشر فضاهای مناسب وجود دارد. هیچ کس نمی‌تواند بگوید در فضای مجازی جای مناسبی برای من وجود ندارد. این از ویژگی‌های خوب جهان مجازی

برخلاف دنیای واقعی است؛ چون در دنیای واقعی، محدوده‌ی آدم‌ها تا حدود زیادی خارج از کنترل افراد است. ما ناچار در سرزمینی به نام زادگاه به دنیا می‌آییم و هیچ‌گونه اختیاری برای انتخاب آن نداریم. پدر و مادرهای ما این زادگاه را برای ما انتخاب می‌کنند. آن‌ها هم براساس یک جبر اجتماعی که خانواده ایجاد کرده است، در جایی به دنیا آمده‌اند.

اما در محیط مجازی این‌گونه نیست. ما درست زمانی وارد محیط مجازی می‌شویم که شناخت و آگاهی داریم و انتخاب می‌کنیم. یعنی ما می‌توانیم انتخاب کنیم که اصلاً وارد این دنیا نشویم یا این که می‌توانیم انتخاب کنیم که وارد سرزمین معینی شویم. از این رو مثل سفر کردن است. مسافر معمولاً مبدأ و مقصد خودش را می‌شناسد و وسیله‌ی رفتن به این سفر را هم انتخاب می‌کند. برای وارد شدن به دنیای مجازی هم باید مبدأ و مقصدمان را بشناسیم؛ در غیر این صورت، نمی‌توانیم به شکلی درست وارد این دنیای شگفت‌انگیز شویم.

یعنی سیر در اینترنت و سفر در دنیای مجازی، مانند سفر کردن در دنیای واقعی است؟

● بله، ما وقتی می‌خواهیم سفر کنیم، سرزمین‌هایی را انتخاب می‌کنیم که از لحاظ طبیعی، تاریخی، فرهنگی، هنری یا اقتصادی

اشاره

«وقتی صبح از خواب بیدار شدم، خوش‌حال بودم؛ چون جمعه بود و مدرسه نداشتم. رفتم سراغ رایانه و آن را روشن کردم. تا بالا بیاید دست و صورتم را شستم. سلامی گفته و نگفته به اعضای خانواده، برگشتم تا پشت رایانه‌ام بنشینم. برای خودم برنامه‌هایی داشتم. باید جواب چند ایمیل را می‌دادم و بعد هم گشت‌وگذاری و هرچی پیش آید، خوش آید. تازه شروع کرده بودم که مامانم فریاد زنان وارد اتاق شد که...»

برای روشن شدن موضوع «اینترنت و جهان مجازی»، پای صحبت نعمت‌الله فاضلی، دکترای انسان‌شناسی اجتماعی و عضو هیئت علمی دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبائی تهران نشسته‌ایم.

دانش‌آموزان در فضای مجازی و اینترنت باید چه رفتار و الگوی عملی و جدی داشته باشند تا از زندگی سالم، پرنشاط و مؤثری برخوردار شوند؟

● نکته‌ی اول این که زندگی در فضای مجازی را نباید امری اتفاقی یا تصادفی دانست که ناگهان و برحسب اتفاق واردش شده‌ایم و در نتیجه، مثل تمام حوادث و رخداد‌های دیگری که تصادفی هستند، با آن رفتار کنیم. باید به تدریج نوعی آگاهی نسبت به شرایط، هنجارها، قواعد و قوانین این محیط به دست آورد.

درست است که دنیای مجازی



از لحاظ اجتماعی هم در زمره معتادان یا سارقان و بزهکاران خواهید بود. آیا اعتیاد به اینترنت واقعی است؟

بله. یکی از انواع آسیب‌هایی که در فضاهای اینترنت می‌توان از آن نام برد، اعتیاد به اینترنت است. ممکن است وارد فضایی شوید که بعد از مدتی، یک سلسله عادت‌های فکری، روحی و معنوی، و رفتاری پیدا کنید. این عادت‌ها عملاً جسم

محیط تعامل انسانی است و از این نظر به محیط فیزیکی شباهت دارد. همان‌طور که در محیط واقعی، رعایت یک سلسله اصول، باورها، ارزش‌ها، هنجارها، قوانین و مقررات کمک می‌کند که نظم خاصی شکل

جهان مجازی مثل سرزمینی است که ما به آن مسافرت می‌کنیم. باید جایی را انتخاب کنیم که با ساختار زندگی، و کلیت هستی ما سازگاری داشته باشد.

بگیرد و در پرتوی این نظم، انسان‌ها ارتباط معنادار، موفق و مفیدی با هم داشته باشند، در محیط مجازی نیز همین‌طور است. یعنی دانش‌آموزان و کاربران ما، اگر بتوانند به این باور برسند که محیط مجازی دارای فرهنگ است و زیستن در محیط مجازی نوع معینی از زیستن را می‌طلبد و از اول نسبت به آن آگاهی داشته باشند، این تصور برایشان ایجاد نمی‌شود که آن‌جا هرج و مرج است و جایی است که می‌توانی هر کاری بکنی. نه، آن‌جا هرج و مرج نیست. آن‌جا، جایی نیست که هر کاری را بشود کرد.

اگر به بهانه‌ی وجود نداشتن پلیس یا محدودیت‌های دیگر، هر کاری را در جهان مجازی انجام دهیم، ما جزو گروه بزهکاران اجتماعی قرار می‌گیریم. در محیط واقعی هم همین‌طور است. در محیط واقعی می‌شود قوانین را زیر پا بگذارید، اما جزو گروه‌هایی که نابهنجار و آسیب‌پذیر هستند، قرار می‌گیرید.

است. در جهان واقعی محدودیت‌ها خیلی بیشترند. شما ممکن است فکر کنید اگر مثلاً در روستا نبودید و در شهر بودید، بهتر بود و... اولین چیزی که به نظر می‌رسد این است که این کار مستلزم هزینه، ابزار و زمان است.

شرایط دیگر هم باید اجازه بدهد تا بتوانید به شهر بروید، اما در مورد جهان مجازی این‌گونه نیست. در جهان واقعی انتخاب‌ها محدودتر از جهان مجازی است. به تعداد نفوس و آحاد بشر فضاهای مناسب در محیط مجازی وجود دارد. این امر ما را وامی‌دارد که حتماً مطالعه کنیم و محیط مجازی خودمان را انتخاب کنیم. به خودمان اجازه ندهیم اتفاقی و تصادفی وارد شویم. چون به حد کافی امکانات و فضاهای مناسب وجود دارد، ما می‌توانیم به کمک تنوع وسیع محیط‌های مجازی، آن را که دلمان می‌خواهد، انتخاب کنیم.

نکته‌ی بعدی این است که زیستن در محیط مجازی درست مثل

زیستن در محیط واقعی و فیزیکی، یک



و روح شما را آسیب‌پذیر می‌کنند. به جای آن‌که به شما قدرت بدهند، شما را ضعیف‌تر، نحیف‌تر و ناتوان‌تر می‌سازند. بنابراین ضروری است که با فرهنگ محیط مجازی آشنا شویم. این فرهنگ پیچیده، گسترده، متنوع و دارای لایه‌های گوناگونی است. ضرورت دارد آگاهی‌هایمان از قوانین و مقررات بیشتر شود و به قابلیت‌های آن فضاها تسلط بیشتری پیدا کنیم.



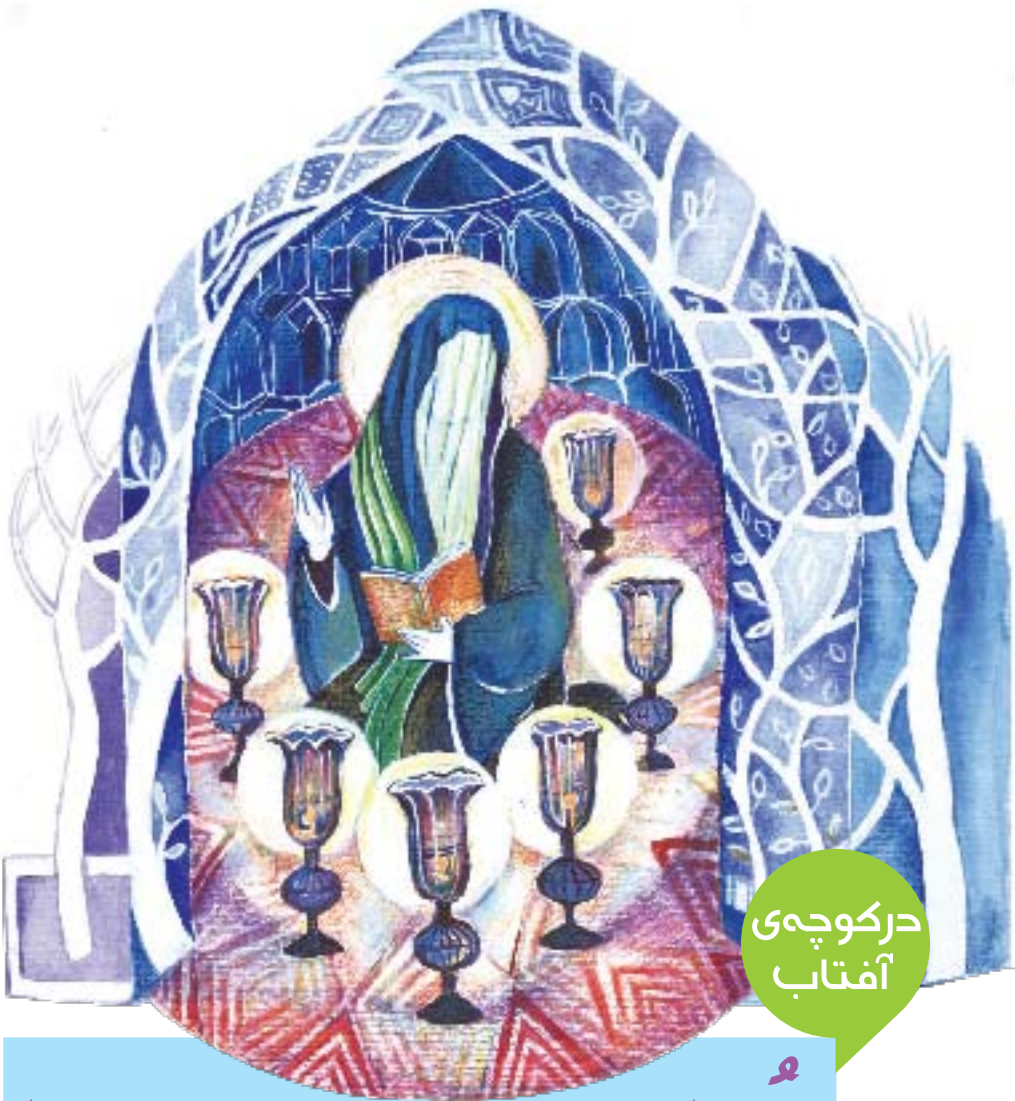


مسئله‌ی چهاررنگ

به نقشه‌ی زیبای کشورمان، ایران، توجه کنید. روی این نقشه، هر استان به رنگی نمایش داده شده است. به علاوه دقت کنید، هیچ دو استان مجاور، به رنگ یکسان نیستند. این موضوع دست‌مایه‌ی یک مسئله‌ی نسبتاً قدیمی ریاضیات است:

«اگر بخواهیم ناحیه‌ای از صفحه را که به بخش‌های مجزا و مجاور هم تقسیم شده‌اند، به گونه‌ای رنگ کنیم که هیچ دو ناحیه‌ی مجاور به رنگ یکسان نباشند، حداقل به چهار رنگ متفاوت نیاز است.»

این مسئله به «مسئله‌ی چهاررنگ» معروف است و به عنوان یک مسئله‌ی دقیق ریاضی، اولین بار در سال ۱۸۵۲ مطرح شد. از آن تاریخ انواع برهان‌های غلط در جهت اثبات آن ارائه شده‌اند. هم‌چنین انواع مثال‌های نقض در جهت ابطال آن مطرح شده‌اند که البته همگی دچار خلل و نقص هستند. تاکنون اثباتی که همه‌ی ریاضی‌دانان را راضی کرده باشد، ارائه نشده است. در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ میلادی، جمعی از ریاضی‌دانان به کمک نظریه‌ی گراف‌ها و به همراهی برنامه‌های رایانه‌ای، اثبات قابل قبولی برای این مسئله ارائه کردند. البته در بعضی نقشه‌های ساده تنها سه رنگ کفایت می‌کند، ولی در نقشه‌های پیچیده‌تر، خصوصاً حالتی که یک ناحیه با تعداد فرد نواحی دیگر محاط شده باشد، به‌طوری‌که همگی در یک حلقه به هم اتصال داشته باشند، به چهار رنگ متفاوت نیاز است.



تصویر: سمائه شریفی

در کوچه‌ی
آفتاب

نُقل نور و عطر خدا

● مجید ملا محمدی

دل برایش به حرف آورد. هی گفت و گفت، آرام و بی صدا مویه کرد و صدایش زد. هی خواند و خواند ... این بانو خیلی داناست. عالمه‌ای است بزرگ از خاندان آسمانی اهل بیت (ع). با او می‌شود به هر زبانی سخن گفت و با هر لهجه و اشاره‌ای حرف زد.

اسم این خانم **معصومه (س)** است. او در قم و در حرمی زیبا و دل‌انگیز خانه دارد. درهای این حرم ملکوتی به روی همه‌ی مردم باز است؛ حتی به روی میهمان‌هایی که از کشورهای دیگر، یا آن سوی دنیا می‌آیند. خانم معصومه (س) به میهمان‌هایش گل محبت هدیه می‌دهد. من هر وقت به خانه‌اش می‌روم، او جیب‌های مرا مثل همه‌ی زائرانش، پر از نقل نور و عطر خدا می‌کند. اگر معصومه (س) نباشد، من توی قم غریبم و سرگردان، باور کنید!

من یک خانم را می‌شناسم که مهربان‌تر از همه‌ی فرشته‌ها و پری‌هاست؛ خانمی که آفتاب است، اما فقط در آسمان نیست. یاس عشق است، اما نه فقط در باغچه‌ی تبار زمین. خانمی که هم در آسمان است و هم در همین نزدیکی‌ها.

این خانم آن قدر صمیمی و خودمانی است که به راحتی می‌شود به زیارتش رفت؛ هر روز و هر وقت! نه در بالا دست است، نه در پشت دیوارهای بلند تودرتو. بی‌آن که کسی از خدمتکارهایش، جلوی آدم را بگیرد و بی‌آن که کسی از دربان‌هایش، اخم کند و دست رد به سینه‌ی آدم بزند.

خانه‌اش آن قدر زیبا و خودمانی است که انگار خانه‌ی خود توست؛ حتی بهتر و راحت‌تر از آن. آن قدر که می‌شود خیلی راحت توی اتاق خوش‌بویش پا گذاشت، زانو زد و

اندر رحمت اله

احمد عربلو

خط ویژه

یک پادشاه را گاز بگیرد. بعد از این ماجرا، پادشاه دچار عفونت خون شد و درگذشت.

تامس می یک مورخ انگلیسی بود. او در حال غذا خوردن، داشت تاریخ می نوشت یا این که در حال تاریخ نوشتن داشت غذا می خورد که احساساتی شد و یک لقمه می به چه گندگی را بلعید و نتوانست آن را قورت بدهد. به ناچار خفه شد!

جان وینسون یک ماجراجوی انگلیسی بود. البته من شخصا نمی دانم چه جور ماجراجویی هایی می کرده است. به هر حال او در حالی که فقط ۷۲ سال داشت و روی اسب سوار بود، از آن بالا سر خورد و روی زمین افتاد. از بخت بد، یک میخ که همیشه به پهنای

کسی بخواهد دروغ بگوید! به هر حال بعضی از این مردن های خنده دار را خدا نصیب گرگ بیابان هم نکند!

□ □ □

آگاتو کلس، یک پادشاه خودکامه بود که بیچاره داشت برای خودش خودکامگی می کرد. یک روز بعد از خوردن غذا داشت با خلال دندان، لابه لای دندان هایش را تمیز می کرد که یکدفعه هوس کرد خلال دندان را قورت بدهد. همین کار را هم کرد و خفه شد!

الکساندر که از قضا پادشاه یونان هم بود، توسط یک میمون از خدا بی خبر خانگی گاز گرفته شد. میمون بی تربیت آن روز هوس کرده بود که الا و بلا

اصلاً خوب نیست که هنوز از راه نرسیده، درباره ی مرگ بنویسیم! اما یک ضرب المثل جدید ساخته نشده است که می گوید: وقتی که یکی دو صفحه جا در مجله ی «رشد جوان» به تو بدهند، فقط می توانی در مورد مرگ بنویسی!

به هر حال ما رفتیم توی تاریخ گشتیم و دیدیم که به به! عجب آدم هایی بوده اند که در اثر اتفاق های عجیب و غریبی که برایشان افتاده، مجبور به مردن شده اند! بد نیست ما هم بخوانیم و بدانیم که باید هوای کار خودمان را داشته باشیم. البته قبل از خواندن این ها به جان شوهر عمه مان قسم می خوریم که هیچ کدامشان را از خودمان در نیآورده ایم. الهی کچل شود و در ضمن مجبور شود آگهی های تلویزیون را بین دو نیمه ی مسابقه ی فوتبال تماشا کند و به علاوه، تمام مطالب همین شماره ی مجله ی جوان را بخواند، اگر



تصویرگر: سعید نوروزی



مردن‌های عجیب

آرام آرام داخل ماسه‌ها فرو رفت و مدفون شد. مرد حسابی می‌مردی اگر ۱۰۰ کیلو از آن طلاها را دور می‌انداختی؟!

زئو که متأسفانه نام فامیلی‌اش را فراموش کرده‌ام، یک نقاش یونانی در قرن پنجم میلادی بود (این چیزها را گفتم که خیال نکنید خالی می‌بندم!) او به تصویری که

از یک جادوگر پیر کشیده بود، آن قدر خندید که یکی از رگ‌هایش پاره شد و مرد! به این می‌گویند از خوشی مُردن!

کنت اریک مگنوس آندریاس هرس سستنبورگ و غیره...! اولاً از بابت این اسم معذرت می‌خواهم و درثانی نمی‌دانم او کیست! فقط می‌دانم که او یک کنت بوده و در سال ۱۸۹۵ مرده است. او که در اثر مستی، بسیار خشمگین شده بود، ناگهان یک سیخ بخاری به چه داغی! را برداشت و به دوستش حمله کرد تا او را به سیخ بکشد، اما از بدشانسی، اشتباهی خودش توی بخاری افتاد و سوخت!

روی زمین می‌افتاد، این بار وارونه به زمین افتاده بود. این میخ بد ذات بر سر طفلک، جان وینسون فرو رفت و آن بیچاره را کشت!

جروم ناپلئون بناپارت، آخرین بناپارت آمریکایی بود. او داشت همراه همسرش توی یک پارک به چه قشنگی قدم می‌زد و از زندگی لذت می‌برد که ناگهان پایش به زنجیر سگ زنش گرفت و بدجوری روی زمین افتاد و بعد از مدتی، بر اثر زخم‌های حاصله، مرد. نتیجه می‌گیریم که آدمی‌زاد حتی اگر آخرین ناپلئون آمریکایی باشد، نباید با زنش به پارک برود و قدم بزند و اگر هم رفت، باید خیلی مواظب زنجیر سگ همسرش باشد که مبادا ناغافل پایش به زنجیر گیر کند و...

او دولفونی یرو، با این که این اسم را داشت، اما یک ژنرال مکزیکی بود که عشق طلا داشت. او به همراه اسبش که اسمش را متأسفانه نمی‌دانم! داشت توی شن‌های روان می‌رفت که طلاهایی که به خودش و اسبش بسته بود، سنگینی کرد و

لنگی کالیر، اصلاً اهل فوتبال و این جور چیزها نبود!!! بلکه یک کلکسیونر آمریکایی بود! او همیشه می‌ترسید که مبادا دزدها به سراغ کلکسیون‌های او بیایند. این بود که نشست و یک تله‌موش، نه ببخشید یک تله دزد به چه گندگی اختراع کرد و آن را سر راه دزدها گذاشت. اما خودش توی تله افتاد و به‌ناچار مرد! گمانم طفلکی می‌خواسته تله‌اش را امتحان کند که این بلا را سر خودش آورد.



پدیده‌ای نوپا در عرصه‌ی اینترنت

همه چیز درباره‌ی وبلاگ

● برویز قراگوزلو

اشاره

یکی از پدیده‌های جدید و تأثیرگذار در حیطه‌ی اینترنت، وبلاگ است. در سال‌های اخیر، این پدیده، انقلابی در اینترنت و فرهنگ استفاده از آن به وجود آورده است. دلیل این امر، قابلیت‌های نهفته در وبلاگ‌ها است.

وبلاگ (weblog) صفحه‌ای شخصی روی اینترنت است که با استفاده از آن می‌توانید اطلاعات خود را در شبکه‌ی جهانی عرضه کنید. می‌توانید خاطرات، درد دل‌ها، دانسته‌ها و تجربیات، نشانی پایگاه‌های مفید، اخبار و حتی مقالات خود را در وبلاگ قرار دهید.

تفاوت وبلاگ و سایت

مهم‌ترین قابلیت وبلاگ که تفاوت عمده‌ی آن با سایت نیز به حساب می‌آید، این است که ایجاد آن به تخصص و دانش خاصی احتیاج ندارد. همین امر باعث شده است که افراد زیادی به وبلاگ‌نویسی روی بیاورند. در میان این افراد می‌توان طیف بسیار گسترده‌ای از پزشک و پرستار گرفته تا روزنامه‌نگار، دانشجو و دانش‌آموزان علاقه‌مند در مدرسه‌های راهنمایی و متوسطه را

مشاهده کرد.

تفاوت دیگر وبلاگ با سایت، رایگان بودن ایجاد و استفاده از وبلاگ‌هاست. این تفاوت نیز نقش بسیار مهمی در استقبال افراد و به‌خصوص جوانان از این پدیده دارد. همین استقبال گسترده باعث شده است، اطلاعات و مطالب بسیار مفیدی از این رهگذر به عرصه‌ی اینترنت افزوده شود؛ اطلاعاتی که ما تا پیش از این به علت ناآشنایی این اقشار با طراحی صفحات وب، از آن‌ها محروم بوده‌ایم. این پدیده به‌خصوص در ایران با استقبال گسترده‌تری روبه‌رو شده است.

یک تفاوت دیگر بین وبلاگ و سایت‌های معمولی، پویا بودن وبلاگ‌هاست. بیشتر سایت‌ها ماهیتی ایستا و ساکن دارند و معمولاً به سرعت تغییر نمی‌کنند. یا اگر تغییر کنند، بخش کوچکی از آن‌ها تغییر می‌کند (به استثنای سایت‌های خبری و برخی سایت‌های دیگر) ولی اگر پس از ده روز به یک وبلاگ فعال مراجعه کنید، ممکن است اثری از نوشته‌های قبلی نبینید. زیرا وبلاگ‌ها ماهیتی پویا و

روزآمدشونده دارند و به تبع همین ماهیت، بازدیدکنندگان وبلاگ‌ها هم بسیار بیشترند و در فواصل زمانی کمتری به وبلاگ‌ها سر می‌زنند.

وبلاگ چیست؟

وبلاگ پدیده‌ای نوپا در عرصه‌ی اینترنت است و بیش از چند سال از پیدایش آن نمی‌گذرد. وبلاگ (weblog) که به آن بلاگ (Blog) نیز می‌گویند، ترکیبی است از دو کلمه‌ی «web» به معنای شبکه‌ی جهان و «log» به معنای گزارش روزانه یا روزنوشت. در واقع، به یادداشت‌هایی گفته می‌شود که توسط یک یا چند نفر به صورت روزانه، هفتگی یا گاه‌به‌گاه نوشته می‌شوند و در عرصه‌ی اینترنت قرار می‌گیرند.

تاکنون چند معنی فارسی نیز برای وبلاگ ابداع شده است. مثل «تارنگار» یا «تارنگاشت» که کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد. هر فردی که به اینترنت دسترسی داشته و دارای مطلبی برای نوشتن باشد، می‌تواند به‌طور رایگان (یا در صورت تمایل با صرف هزینه)،

حساب من | خروج

کلمه‌ی عبور

در فرم ثبت‌نام از شما خواسته خواهد شد که کلمه‌ی عبوری را نیز برای ورود به بخش مدیریت و ارسال مطالب برای درج در وبلاگ مشخص کنید. درانتخاب کلمه‌ی عبور بهتر است عبارات یا کلماتی را در نظر بگیرید که به خاطر سپردن آن‌ها برای شما آسان باشد و در عین حال، قابل حدس توسط دیگران نباشد. از در نظر گرفتن کلمه عبورهایی مانند ۱۲۳۴، خود نام کاربر، یا دیگر موارد قابل حدس، جداً خودداری کنید.

کلمه‌ی عبور را نباید در اختیار فرد دیگری قرار دهید و باید آن را به‌صورت محرمانه نگه دارید. سعی کنید از کلمه‌ها و عدهایی استفاده کنید که بتوانید آن‌ها را در ذهن و خاطر خود نگه دارید. در پایین کادر کلمه‌ی عبور، کادر دیگری وجود دارد: «تکرار کلمه‌ی عبور». این کادر از شما می‌خواهد کلمه‌ی عبوری را که در بالا نوشته‌اید، دوباره بنویسید.

سایت‌هایی که به‌طور مجانی برای ایجاد وبلاگ خدمات ارائه می‌دهند، عبارت‌اند از:

www.blogfa.com

www.persianblog.com

www.mihanblog.com

www.blogger.com

www.blogsky.com

به سایت www.blogfa.com بروید و روی ثبت وبلاگ جدید کلیک کنید. فرمی به شما ارائه خواهد شد که باید آن را پر کنید، در این فرم یک نام کاربری (username) برای خود در نظر بگیرید. توجه داشته باشید که آدرس اینترنتی وبلاگ شما به‌صورت:

<http://username.blogfa.com>

خواهد بود. بنابراین اگر آدرس خاصی مدنظر شماست، برای مثال:

<http://yourname.blogfa.com>

تنها کافی است نام خود (you-

name) را به‌عنوان، نام کاربری وارد کنید. در انتخاب نام کاربری خود دقت کنید تا در آینده ناچار به تغییر آدرس وبلاگ و ایجاد وبلاگ جدید نشوید.

صاحب وبلاگ شود. مطالبی که در وبلاگ نوشته می‌شود، ممکن است خاطرات شخصی، خبر، مقالات علمی و هرگونه مطلب قابل نگارش باشد. علاوه بر این، نظرات خوانندگان وبلاگ‌ها نیز جزو مطالب وبلاگ به حساب می‌آید.

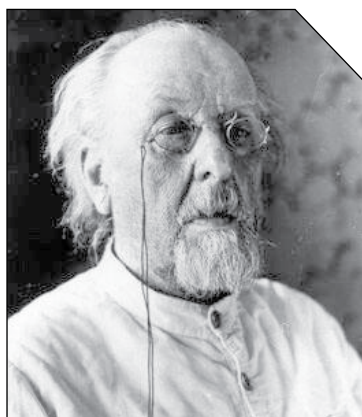
راهنمای ثبت‌نام و ایجاد وبلاگ

در بلاگفا

ما می‌توانیم برای ایجاد وبلاگ از خدمات مجانی سایت‌های سرویس‌دهنده‌ی وبلاگ استفاده کنیم. یکی از این سایت‌ها، سایت «www.blogfa.com» است. در این نوشته چگونگی ایجاد وبلاگ در این سایت بیان خواهد شد. البته سایت‌های دیگری نیز وجود دارند که امکان وبلاگ‌نویسی به‌طور رایگان را برای ما فراهم می‌کنند که در این جا نام برخی از آن‌ها را می‌آوریم. ناگفته نماند که تفاوت چندانی در چگونگی ایجاد وبلاگ در آن‌ها وجود ندارد و اگر کسی ایجاد وبلاگ در بلاگفا را یاد بگیرد، خواهد توانست در هر سایت دیگری هم وبلاگ مورد علاقه‌ی خود را ایجاد کند.



بایشگامان گشایش عصر فضا



کنستانتین تسیلوفسکی - پدر عصر فضا

مسابقه‌ی فضایی

بی‌هیچ تردیدی پیشگامان اولیه‌ی تسخیر فضا روس‌ها بودند. اولین فضاپیما به نام «اسپوتنیک»، در سال ۱۹۵۷ توسط اتحاد جماهیر شوروی سابق به فضا پرتاب شد که بیش از همه، حیرت همراه با نگرانی آمریکا را برانگیخت. بعد از ۲۱ روز، باتری‌های اسپوتنیک ۱ تخلیه شدند و پس از ۹۲ روز، این فضاپیما با لایه‌های جو برخورد کرد و به‌طور کامل سوخت.

«فرمانده کشتی فضایی «آپولو ۱۵»، «دیوید اسکات» در مقابل دوربین‌های تلویزیونی یک چکش و یک پر را هم‌زمان از ارتفاع یکسانی بر سطح کره‌ی ماه رها می‌کند و نظر گالیله یک‌بار دیگر ثابت می‌شود. به علاوه ثابت می‌شود، زمین و ماه از قوانین مکانیک یکسانی پیروی می‌کنند.»

زمین، گهواره‌ی تمدن

به اعتقاد بسیاری از پژوهندگان، پدر دانش فضایی و از پیشگامان اولیه‌ی گشایش عصر فضا، مهندس و آینده‌نگر پرآوازه‌ی روس، کنستانتین تسیلوفسکی (۱۸۵۷-۱۹۳۵) است. اولین پژوهش‌های نظری (تئوریک) در زمینه‌ی نحوه‌ی ساخت کشتی‌های فضایی و معادلات بنیادین، فرار از قوه‌ی جاذبه‌ی زمین، و مسافرت‌های فرازمینی، توسط تسیلوفسکی انجام شدند؛ به‌طوری‌که تحقیقات وی الهام‌بخش کارهای آیندگان شدند. آثار تسیلوفسکی در زمانه‌ی منتشر می‌شد که پرداختن به مسافرت‌های فضایی در حد داستان‌های علمی-تخیلی قرار داشت و دسترسی به آن‌ها، فراتر از امکانات موجود به حساب می‌آمد. تسیلوفسکی در جمله‌ای معروف می‌گوید: «زمین گهواره‌ی تمدن است؛ اما هیچ بچه‌ای را نمی‌توان برای همیشه در گهواره نگاه داشت.»

فراتر از تخیل

ارسطو به غلط فکر می‌کرد که در سقوط آزاد اجسام، هر جسم که سنگین‌تر باشد، سریع‌تر سقوط می‌کند و زودتر به زمین می‌رسد. گالیله، در یک اقدام جسورانه به‌عنوان اولین گام‌ها در جهت ایجاد دانش تجربی، دو گلوله، یکی سبک و دیگری سنگین را از فراز برج معروف پیزا رها می‌کند و با نمایش سقوط هم‌زمان این دو گلوله، خط بطلانی بر اندیشه‌های معلم اول می‌کشد. اما آیا گالیله فکر می‌کرد کمتر از ۳۰۰ سال بعد، همین آزمایش در کره‌ی ماه انجام شود؟ به‌نظر می‌رسد تخیلات آدمی بر پایه‌ی داده‌های واقعی او شکل می‌گیرد؛ مگر آن‌که الهامی یا کشفی روحانی آدمی را دستگیری کند.



David Scott در حال رها کردن یک چکش و یک پر بر سطح کره‌ی ماه



اسپوتنیک ۱ - اولین فضاپیما

پژوهش‌ها جنبه‌های کاملاً نظری دارند؛ مثل کاوش‌های کیهان‌شناسی و رصد کهکشان‌های دور دست.

ایران در باشگاه فضایی

خوش‌بختانه در چند سال گذشته، سازمان فضایی ایران گام‌های خوبی در جهت ورود به باشگاه فضایی برداشته است. پرتاب «ماهواره‌ی امید» آینده‌ای پر امید را در این حوزه ترسیم می‌کند.

با ساخت این ماهواره، ایران نهمین کشور در دنیاست که توانمندی ارسال ماهواره به فضا را پیدا کرده است.

همواره با نگاه تردیدآمیز به این پروژه نظر می‌کردند و آن را فراتر از امکانات موجود می‌دانستند. اما در نهایت با صرف میلیاردها دلار هزینه، سرانجام «آپولو ۱۱»، نیل آرمسترانگ را بر سطح ماه پیاده کرد و او به‌عنوان اولین انسان، همانند کودکی که به تازگی راه رفتن آموخته است، افتان و خیزان بر سطح کمره‌ی ماه قدم زد. به این ترتیب، آمریکایی‌ها برای اولین بار در مسابقه‌ی تسخیر فضا از روس‌ها پیشی گرفتند.

پایان جنگ سرد: کند شدن

مسابقه‌ی فضایی

پس از آن‌که آرمسترانگ بر سطح کمره‌ی ماه قدم زد، بسیاری رؤیای تسخیر مریخ را در سر می‌پروراندند. به‌نظر می‌رسید به زودی زود، مسافرت‌های فضایی تسهیل خواهند شد. بسیاری، از شهرک‌های مسکونی ساخته شده در کمره‌ی ماه سخن می‌گفتند. حتی بعضی می‌گفتند که المپیک ۲۰۰۰ میلادی در کمره‌ی ماه برگزار خواهد شد!

اما با فروپاشی یکی از قطب‌های بزرگ دنیای دوقطبی و پایان جنگ سرد، تحقیقات و مسابقه‌ی پرشور تسخیر فضا هم رو به کندی نهاد. البته در این میان نباید از هزینه‌های سرسام‌آور چنین پروژه‌هایی غافل شد. در این مدت «ایستگاه فضایی میر» و «ایستگاه فضایی بین‌المللی» برای حضور طولانی‌مدت انسان در فضا ساخته شدند؛ ولی این تحرکات در مقایسه با شتاب نخستین صنایع فضایی ناچیز بودند.

در دوران جنگ سرد، تحقیقات فضایی بیشتر در حوزه‌ی نظامی بود، ولی امروزه اهداف صلح‌جویانه فراوانی در دنیای پیشرفته وابسته به صنایع فضایی مشاهده می‌کنیم. البته بعضی

کمتر از یک ماه بعد، حیرت‌آمیزکاری‌ها دوچندان شد. این‌دفعه، «اسپونیک ۲» به فضا پرتاب شد که همراه آن سگی به‌عنوان موجود زنده به سفری فضایی به گرد زمین رفت. این سگ، هفت روز به گرد زمین چرخید تا این‌که پس از پایان اکسیژن موجود در فضاپیما خفه شد. روس‌ها اتاقک فضاپیما و جنازه‌ی سگ را به زمین برگرداندند.



اولین موجود زنده‌ی فضاگرد - سگی به نام لایکا

آمریکایی‌ها هم البته چند گام عقب‌تر از روس‌ها، مسابقه‌ی فضایی را آغاز کرده بودند. در سال ۱۹۵۵، دستور ساخت یک موشک باربری به نام «ونگارد» صادر شد. اما با پرتاب اسپوتنیک ۱ توسط روس‌ها، این پروژه متوقف شد. اولین ماهواره‌ی آمریکا به نام «کاوشگر ۱» در ۳۱ ژانویه‌ی ۱۹۵۸ به فضا پرتاب شد. موشک ونگارد نیز در سال ۱۹۵۸ به فضا رفت؛ اما به‌نظر می‌رسید که در این جنگ سرد، پیروز معرکه روس‌ها هستند.



کاوشگر ۱ - اولین فضاپیمای آمریکا

در سال ۱۹۶۰، کندی رئیس‌جمهور وقت آمریکا، در اقدامی بلندپروازانه، سازمان فضایی آمریکا (ناسا) را مأمور کرد، تا پیش از پایان دهه‌ی ۶۰ میلادی ماه را تسخیر کند و اولین انسان قدم به ماه بگذارد. روس‌ها



تصویری از ماهواره بر امید



وزنه‌برداری در ایران

- ۱۳۱۸ • تشکیل فدراسیون ورزش‌های باستانی توسط عبدالله نادی.
- ۱۳۱۹ • تشکیل اولین اردوی وزنه‌برداری با حضور شرفی، طباطبایی، غیب، افشارطوسی و نادی.
- ۱۳۲۵ • عضویت ایران در فدراسیون‌های جهانی وزنه‌برداری.
- ۱۳۲۷ • کسب اولین مدال برنز المپیک توسط کشورمان به‌دست جعفر سلامی در وزن ۶۰ کیلوگرم در بازی‌های المپیک آن سال.
- ۱۳۳۱ • انتخاب مهندس صادق به‌عنوان نایب رئیس فدراسیون جهانی وزنه‌برداری.
- ۱۳۰۲ تا ۱۳۲۰ • ارائه آموزش‌های غیررسمی و حرکات وزنه‌برداری در دانشگاه افسری تبریز و تهران.
- ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۵ • تصدی سرپرستی فدراسیون وزنه‌برداری ایران توسط عبدالله نادی. او اولین دستگاه هالتر به وزن ۱۱۰ پوند^۴ را از هندوستان وارد ایران کرد. عبدالله نادی بعدها سفارش ساخت یک هالتر را به چدن‌کاری در خیابان منوچهری تهران داد و رسماً اولین هالتر ایرانی را به‌دست ورزشکاران این رشته سپرد.

نامداران ورزش ایران

- سید کمال شه‌بلو

حسین رضازاده،

پهلوان ایران، قهرمان جهان

وزنه‌برداری در جهان

- ۱۸۹۶ • اولین دوروی بازی‌های المپیک نوین در شهر آتن. در این دوره، رشته‌ی وزنه‌برداری در زمره‌ی مسابقات دوومیدانی قرار گرفت.
- ۱۹۱۳ • تنظیم مقررات و برنامه‌های رشته‌ی وزنه‌برداری با هماهنگی کمیته‌ی بین‌المللی پراگ توسط فرانسویان.
- ۱۹۱۴ • تشکیل اولین فدراسیون وزنه‌برداری در فرانسه توسط فرانسویان.
- ۱۹۲۰ • تشکیل فدراسیون جهانی وزنه‌برداری و انتخاب ژول روسه‌ی فرانسوی به سمت ریاست این فدراسیون.
- ۱۹۲۵ • قرارگیری رشته‌ی وزنه‌برداری در بازی‌های المپیک در کنگره‌ی بین‌المللی المپیک در پراگ.
- ۱۹۲۳ • انجام مسابقات وزنه‌برداری در بازی‌های المپیک لس‌آنجلس در پنج حرکت به‌صورت رسمی.
- ۱۹۳۶ • انجام مسابقات وزنه‌برداری در بازی‌های المپیک به‌صورت نوین و در سه حرکت (پرس^۱، یک‌ضرب^۲ و دوضرب^۳) در برلین.

واژه‌نامه

۱. پرس: کشیدن هالتر به روی سینه و بالا بردن آن با فشار.
۲. یک‌ضربه: بودن هالتر با یک حرکت از روی زمین به بالای سر.
۳. دوضربه: بالا بردن هالتر با دو حرکت، یکی کشیدن آن به روی سینه و سپس با حرکت بعدی به بالای سر.
۴. پوند: هر پوند برابر است با ۴۵۰ گرم.

با حسین رضازاده

- تولد: ۲۲ اردیبهشت ۱۳۵۷ - اردبیل
- نام پدر: محبتی
- وضعیت تأهل: متأهل و دارای یک پسر به نام «ابوالفضل»
- قد: ۱۸۴ سانتی‌متر
- وزن: ۱۶۰ کیلوگرم
- تحصیلات: کارشناس تربیت‌بدنی
- مربیان: عزیز حسینی، جلیل امیری، اولاد وطنی و ابوالنف.
- مشوق: پدر و مادر
- شروع وزنه‌برداری: ۱۴ سالگی
- عضویت در تیم ملی ایران: ۱۶ سالگی



هر چند ناتوانی و ناامیدی در برابر او به سستوه آمده بود، ولی به توصیه‌ی پزشکان در المپیک پکن شرکت نکرد و در دوم مردادماه ۱۳۸۷ از مسابقات رسمی خداحافظی کرد تا مدیریت تیم ملی وزنه‌برداری کشورش را نیز به افتخارات دیگرش اضافه کند.

او تیم بزرگسالان را برای شرکت در مسابقات قهرمانی آسیا به قزاقستان اعزام می‌کند. تیم اعزامی، در این بازی‌ها به مقام قهرمانی دست می‌یابد. با برنامه‌ریزی او تیم نوجوانان هم به کشور تایلند اعزام می‌شود؛ بازی‌هایی که در سطح بالا و با حضور ۴۹ کشور برگزار می‌شوند. نوجوانان تیم، دلگرم از حضور حسین رضازاده، در مسابقات شرکت می‌کنند و دستورات و فنون او را یکی‌یکی به اجرا درمی‌آورند. قهرمانی هدف آن‌هاست و در مسابقات به کمتر از قهرمانی قناعت نمی‌کنند.

حالا او به آینده می‌نگرد؛ آینده‌ای که با قهرمانی و کسب مدال‌های رنگین در المپیک ۲۰۱۲ لندن همراه است. هر چند با دنیای قهرمانی خداحافظی کرده است، اما باور دارد که «قهرمان‌پروری» کمتر از قهرمانی نیست.

پهلوان حسین رضازاده

«نام و یاد ابوالفضل (ع) در همه‌ی تمرینات و مسابقاتم حضور دارد. همیشه با توکل به پروردگار و مدد از بزرگان دین، توانستم سربندی ایران و ایرانی را روی سکوه‌های یک دقیقه‌ای نظاره‌گر باشم. هر بار که مدالی روی سینه‌ام می‌نشیند، به خاطر سرافرازی ملت و میهنم دلشادم.»

چشم‌ان «حسین» را نوازش کرد. از ۱۴ سالگی به رشته‌ی وزنه‌برداری علاقه‌مند شد و دو سال بعد به عضویت تیم ملی ایران در همین رشته درآمد. مدال‌های رنگارنگی صدای قلب مهر‌بانش را شنیدم. اولین رکورد دنیا را در مسابقات جهانی ورشو لهستان جابه‌جا کرد. در المپیک ۲۰۰۴ آتن که «تندوتیزترین» بالاترین و نیرومندترین، شعار هم‌اوردجویی‌های ورزش بود، توانست دومین نشان طلای المپیک خود را بعد از المپیک ۲۰۰۰ سیدنی به گردن بیاویزد.

مردمان پابین دست شهرش، هیچ‌گاه طعم شیرین دلجویی‌های او را فراموش نخواهند کرد. ساخت مدرسه در یکی از محروم‌ترین نقاط اردبیل، تنها یکی از کارهای حسین در قبال مردم شهرش بود.



یک، دو، سه... پرواز کن!

● آناهیتا تاشک



می‌افتد، تا حدود زیادی به این بستگی دارد که در درون شما چه اتفاقی می‌افتد. تجربه‌ی بیرونی شما بازتاب اندیشه‌ی درونی شماست. از بین مؤلفه‌های ذکر شده که برای پیشرفت و موفقیت، پرورش همه‌ی آن‌ها مهم است، در حوزه‌ی مطالعه، «قدرت تمرکز» اهمیت بیشتری دارد. زیرا در نظریه‌ی یادگیری مشاهده‌ای، اولین گام در یاد گرفتن، توجه به محرک‌هاست و در زمان مطالعه، مربوط به مطلب می‌باشد که با نام تمرکز مطرح می‌شود. اما تمرکز چیست و چگونه می‌توان به آن دست یافت؟

اوقات فراغت نیز به‌دست آورید و از آن کمال استفاده و لذت را ببرید. یادمان باشد، می‌توانیم از درس خواندن چنان لذت ببریم که به‌عنوان یک تفریح به حساب آید و این احتیاجی به چراغ جادو یا معجزه ندارد. فقط نظم و پی‌گیری می‌خواهد که مطمئنم طی سالیان تحصیل به‌دست آورده‌اید. (به جبر روزگار و خانواده هم که شده تجربه کرده‌اید!) این بیت را هم در تأیید این ادعا بخوانید:

**می‌توان در سایه‌ی آموختن
گنج عشق جاودان اندوختن**
پس پیش به سوی ذهن برتر!

قابلیت‌های انسان

قبل از صحبت از مهارت‌ها، شما باید خودتان و قابلیت‌هایتان را که باعث شده‌اند اشرف مخلوقات باشید، بهتر بشناسید. به این قابلیت‌ها نگاه کنید (تصویر ۱).

دنیای بیرون، دنیای درون

دنیای بیرون شما با دنیای درونتان در رابطه است. آن‌چه برایتان اتفاق

اشاره

- آخرش با این درس خواندن هیچی نمی‌شی! آخه این هم نمره است که گرفتی؟
- بچم خیلی‌ام می‌خونه، اما نمره‌هاش خوب نمی‌شه! اول درست‌رو بخون، بعد مهمونی!
- درست‌رو خوندی که داری ول می‌گردی؟!
- الان تو باید خواب باشی، نه این که تا این موقع شب فیلم ببینی! به بابات می‌گم تلویزیون رو جمع کنه!...

حرفای آشنایی هستند، نه؟! من خودم زمانی که دبیرستان می‌رفتم، یادم هست که خانواده‌ام از درس خواندنم راضی نبودند. اما وقتی نمره‌های خوب می‌گرفتم، کاری با من نداشتند. مادرم هنوز هم می‌گوید: «آرزو دارم نیم ساعت بشین توی اتاق و درس بخونی!»
قرار است به کمک مطالبی که در این صفحه نوشته می‌شود، شما هم روش درست مطالعه را بیاموزید و هم با در پیش گرفتن روش‌های جدید، خود را از شر این نوع سرزنش‌ها خلاص کنید. علاوه بر آن که می‌توانید

قانون تمرکز

قدرت تمرکز را گاهی با نشانه‌هایی از عدم تمرکز شناسایی می‌کنند که شما نیز در موقعیت‌های مختلف آن‌ها را تجربه کرده‌اید. برای مثال، شاید برایتان پیش آمده باشد که در سالن مطالعه و سکوت مطلق، دو نفر صحبت کنند، و شما که هیچ‌وقت حساس نبوده‌اید، اذیت شده باشید و به قول معروف، ذهنتان آشفته و تمرکزتان به هم ریخته باشد.

قانون تمرکز می‌گوید: به هرچه دقیق شوید، رشد می‌کند. هرچه به موضوعی بیشتر فکر کنید، بیشتر بخشی از حقیقت شما می‌شود. این قانون تا حدودی موفقیت و شکست را توضیح می‌دهد.

اولین مرحله در فرایند یادگیری، «توجه کردن» است که خود قسمتی از تمرکز به حساب می‌آید. گفته شده است که در شروع مطالعه، ده دقیقه‌ی اول، زمانی است که باید شرایط برای تمرکز فراهم شود. سعی کنید تمام وسایلی را که برای مطالعه لازم دارید، قبل از شروع آماده کنید. شاید خنده‌تان بگیرد اگر بگویم که در این زمان ذهن بازیگوشی می‌کند و سعی دارد از تمرکز و ادامه‌ی مطالعه فرار کند. بنابراین چنین فرصتی را به این اسب لجام‌گسیخته ندهید.

اصطلاحی است که من در مورد فکر به کار می‌برم. معتقدم که فکر هم باید تحت آموزش قرار بگیرد تا بتواند با ما همکاری کند و با شرایط تطابق داشته باشد. بهترین مثال آن می‌تواند همین زمان مطالعه باشد. اگر شما بتوانید این ده دقیقه را با وجود وسوسه‌ها، توجیه‌ها و بهانه‌های فکر به مطالعه ادامه دهید، تا ۴۵ دقیقه بیشترین یادگیری را از مطالب

خوانده شده، خواهید داشت. بعد از آن، این تمرکز و کارایی افت می‌کند. میزان کارایی ذهنی و تمرکز را با توجه به زمان در نمودار ببینید.

شاید برایتان پیش آمده باشد که در حین مطالعه و مخصوصاً هنگام شروع، به این فکر بیفتید که مثلاً پاک‌کن دم دستتان نیست؛ حال آن که سالی یک‌بار هم از آن استفاده نمی‌کنید. ماجرا از همین‌جا آغاز می‌شود که شروع به گشتن می‌کنید و از بخت نامراد، مدتی طول می‌کشد تا آن را بیابید. این همان زمان تلف‌شده‌ای خواهد بود که خودتان را در مورد آن سرزنش می‌کنید.

بنابراین به فکران فرصت بهانه‌گیری ندهید. قبل از شروع مطالعه، تا جایی که می‌توانید وسایل مورد نیازتان را فراهم کنید. حتی وسایلی را که ممکن است مورد نیازتان نباشد، تا جایی که مقدور است، در دسترس قرار دهید تا بتوانید بهانه‌جویی فکر را کنترل کنید. یک کاغذ سفید هم دم‌دستتان باشد تا مطالبی را که به فکران می‌رسد، از جمله این که ظهر ناهار چی دارید را بنویسید تا فکران تمرکزش را حفظ کند و هر لحظه در حال حدس زدن نباشد.

برای این که مطالب گفته شده

در این شماره، تا انتشار شماره‌ی بعدی مجله برایتان یادآوری شود، جمله‌هایی را تدارک ببینید و بنویسد و به همراه خود داشته باشید یا جایی نصب کنید که هر روز آن‌ها را ببینید. این‌ها جمله‌های پیشنهادی من هستند:

● برای گرفتن بیشترین نتیجه از

کار خود، فکران را مرتب کنید.

● فکر، انگیزه‌ی تمام کارهای این

جهان است.

● اندیشه‌ی انسانی وسیله‌ای است

که می‌تواند به آرزوهای بشری

پاسخ دهد.

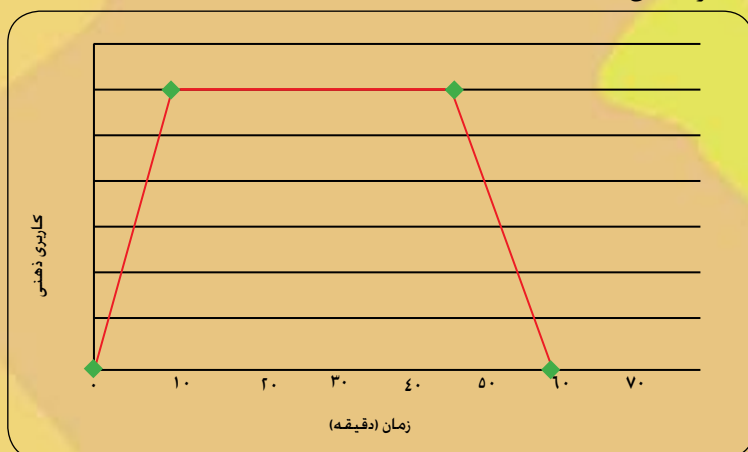
● افسار اسب فکران را در دست

بگیرید تا از سواری لذت ببرید.

جمله‌های دیگر را شما بگویید.

منابع

۱. تریسی، برایان (۱۳۸۶). راهکارهای موفقیت. ترجمه‌ی مهدی قراچه‌داغی. نشر آسیم.
۲. بالدريج، کی. پی (۱۳۸۳). روش‌های مطالعه. ترجمه‌ی علی‌اکبر سیف. نشر دانا.
۳. همدانی، مشفق. حافظه در روان‌شناسی. بنگاه مطبوعاتی صفی‌علی‌شاه.



زاینده رود، بی زاینده رود!

سرزمین
ما

● سیاوش شایان

هم وظیفه‌ی سنگین برقراری ارتباط بین دو کناره‌ی زاینده‌رود را به‌عهده دارند. «پل خواجه» (پل شاهی) از دیگر پل‌های این شهر است که کمی حدود ۵۰ سال بعد از سی‌وسه پل، به دستور شاه عباس دوم ساخته شده است. خدا رحم کرده که تعداد شاه‌عباس‌ها زیاد نبوده است. وگرنه شاید هر شاه‌عباسی یک پل روی زاینده‌رود می‌ساخته و هر کدام یک اثر تاریخی از خود برجا می‌گذاشتند که در مواقع کم‌آبی زاینده‌رود و قطع جریان آن، به یک بنای بی‌خاصیت تبدیل می‌شدند!

● رگ حیات در جلگه‌ی اصفهان

زاینده‌رود، رودی است زاینده! یعنی رودی که زندگی می‌آورد و بر عمق زندگی می‌افزاید. این رود از دوردست‌ها، از سرزمین بختیاری سرچشمه می‌گیرد و با جوش و خروش به‌سوی اصفهان ره می‌سپارد. بر سر راه زاینده‌رود، در همه‌جا باغ‌ها و کشتزارها از چپ و راست گسترده شده و از این رود و شاخه‌هایش که به نام مادی معروف‌اند، سیراب می‌شوند، طراوت ایجاد می‌کنند، بر و ثمر می‌دهند و غذای انسان و حیوان

اصفهانی، پلی روی زاینده‌رود بزنند که حدود ۴۰۰ سال بعد، این پل به پلی بی‌خاصیت تبدیل شود! آخر مگر نه این‌که باید پل از روی رودی بگذرد و این کناره‌ی رود را به آن کناره وصل کند؟ خب وقتی آبی نیست، چرا بیخود کار مهندسی می‌کنند و مواد و مصالح را خراب می‌کنند و صدها کارگر را سر کار می‌گذارند؟

ما که رفتیم و دیدیم، هم می‌توانیم از بستر خشک زاینده‌رود بگذریم و هم از زیر پل عرض رود را طی کنیم و هم از روی پل. فرقی نمی‌کند. آبی نبود که ما از آن بگریزیم و از رطوبتش بهراسیم. دیگر پلی به طول ۳۰۰ متر و عرض ۱۴ متر لازم نبود؛ تازه آن‌هم سی‌وسه پل؛ نه یک پل. ما رفتیم و دیدیم که یک پل بیشتر نیست و به غلط به آن «سی‌وسه پل» می‌گویند. باید بگویند یک پل سی‌وسه دهنه بر روی یک زاینده‌رود خشک!

● پل‌های زاینده‌رود

خب، حالا از این حرف‌ها بگذریم. پل‌های روی زاینده‌رود، به همین سی‌وسه پل ختم نمی‌شوند. چند پل بزرگ و کوچک و قدیمی و جدید دیگر

● آبدزدکی در جست‌وجوی خوراک آبدزدک‌ها از زیر پاهایمان می‌گریزند. این‌جا و آن‌جا، تکه‌هایی از استخوان‌های خرد شده‌ی خرچنگ‌ها به چشم می‌آید. کرم بزرگی راه خود را به سوی خیابان می‌گشاید. صدف‌ها در بستری خشک و ترک‌خورده فرورفته‌اند. از مرغ‌ها و پرندگان کنار رود خبری نیست و در میان برکه‌هایی نه‌چندان وسیع، گله‌های کوچکی از ماهی‌ها، بی‌خبر از سرنوشتی که در انتظارشان است، دور خود می‌چرخند. همه‌ی این‌ها وضعیت زاینده‌رود است که روزگاری آب در آن جاری بود؛ اما در اوایل خرداد ماه امسال که ما به دیدار زاینده‌رود و اصفهان رفتیم، دست‌خالی برگشتیم.

● بستر خشک زاینده‌رود

از کجا معلوم تقصیر ما نبود؟! شاید ما بد وقتی را برای دیدار از زاینده‌رود انتخاب کرده باشیم و باید چند وقتی صبر می‌کردیم تا دوباره زاینده‌رود، زاینده‌رود شود!

شاید هم تقصیر الله‌وردی‌خان، سپهسالار شاه‌عباس اول بوده که دستور داده است، استاد حسین، بنای

آیا می‌دانید؟

تونل کوهرنگ قسمتی از آب‌های زاگرس را از یک حوزه به حوزه‌ی دیگر حمل و آن را به زاینده‌رود منتقل می‌کند. طرح و اقدامات اولیه‌ی ساخت این تونل مربوط به دوره‌ی صفویه است، اما حدود ۵۰ سال قبل بهره‌برداری از آن آغاز شده است.

را فراهم می‌سازند.

زاینده‌رود یعنی رگ حیات در جلگه‌ی اصفهان و در دشت‌های میانه‌ی ایران زمین. اصفهان بر زاینده‌رود پهلوی زده و با اطمینان از جریان دائم آب آن، هر روز بر وسعت خود افزوده و قرن‌ها پایدار و بادوام، و زیبا و پرتنوع بر جای مانده است. امیدواریم که همواره چنین باشد تا ما با معرفی این سرزمین زیبا و پر نقش و نگار به دیگر هم‌وطنان خود و به علاقه‌مندان ایران زمین در خارج از کشور، به خود ببالیم. از هنرمندی هنرمندان آن تعریف کنیم و همواره امید داشته باشیم که روزی بدان سفر کنیم و اصفهان و زاینده‌رودش را از نزدیک ببینیم.

یک منظومه‌ی جاری

زاینده‌رود فقط جریان آب نیست؛ یک منظومه‌ی جاری است. یک منظومه‌ی زنده، به هم پیوسته، جاری و جان‌دار از انسان، گیاه و انواع جانوران که با آب زاینده‌رود، زنده‌اند، می‌زایند و زندگی می‌آفرینند. آبدزدک، قورباغه، ماهی، لاک‌پشت، پرندگان کنار رود و میان آب، ماغ‌ها، گیاهان علفی و پربرگ و انسان‌های پیرامون زاینده‌رود، زندگی به هم پیوسته‌ای دارند که اگر آن‌ها را یک زنجیره‌ی به هم پیوسته از زندگانی بگوییم، راه دوری نرفته‌ایم؛ همان که در کتاب‌های درسی آن را اکوسیستم می‌خوانند: منظومه‌ی زنده. اگر نتوانیم این منظومه‌ی زنده را

ببینیم، درک کنیم و زمینه‌ی تداوم و استمرار همیشگی‌اش را فراهم کنیم، نه تنها قورباغه و آبدزدک، که انسان‌ها و نیزارهای زاینده‌رود را از حلقه‌ی زایایی این رود کنده‌ایم و کنده شدن هریک از این حلقه‌ها از زنجیره‌ی زندگی زاینده‌رود، به معنای گسست زندگی در این رود خروشان و سرشار از طراوت است.

ما تنها برای خراب شدن منظره‌ی کناره‌ی رود و از کار افتادن سی‌وسه پل و دیگر پل‌های اصفهان تأسف نخوردیم. علاوه بر همه‌ی این‌ها، دیدیم که مردم شهر با قطع جریان آب در رود، سر در گریبان شده‌اند و مرغ‌ها آواز نمی‌خوانند و غوک‌ها فریاد شادمانه سردر نمی‌دهند. ماهیان گله‌به‌گله در میان برکه‌ها تلف شده‌اند و کرم خاکی‌ها، خزیدن را فراموش کرده‌اند و از کناره‌ی رود به سوی خیابان‌ها به‌راه افتاده‌اند.

امیدواریم این بار که می‌رویم، پرستوها را ببینیم که سرشار از شادمانی در آسمان زاینده‌رود پر می‌کشند و زندگی را فریاد می‌کنند. زاینده‌رود، در این شرایط زاینده‌رود می‌شود؛ وگرنه، نه زاینده است و نه رود...

طول زاینده‌رود: ۳۵۰ کیلومتر
وسعت حوزه: ۲۰/۰۰۰ کیلومترمربع
سرچشمه: زردکوه بختیاری
مقصد نهایی: تالاب گاوخونی
آبدهی میانگین: ۵/۳۰ متر مکعب در ثانیه
حداکثر آب: اواسط بهار
حداقل آب: آخر پاییز
آبدهی سالانه: ۹۵۰ میلیون مترمکعب



فولادتوی کوره آبدیده شدم من مثل مژگان بابامردی

گفت‌وگوبابا فرهاد حسن‌زاده

اشاره

فرهاد حسن‌زاده بیستم فروردین ۱۳۴۱ در آبادان به دنیا آمد. او از نویسندگانی است که در تمامی حوزه‌های ادبی از داستان و شعر کودک و نوجوان، تا رمان برای بزرگسالان دست به نگارش زده است. اولین کتاب او در سال ۱۳۷۰ چاپ شد و اکنون بیش از پنجاه عنوان کتاب چاپ شده دارد. حسن‌زاده جوان‌ها را هم فراموش نکرده و تاکنون دو رمان برای آن‌ها نوشته است. رمان «حیات خلوت» که در سال ۱۳۸۲ در نشر ققنوس منتشر شد و چند جایزه برای نویسنده‌اش به ارمغان آورد و رمان «مهمان مهتاب» که سال پیش در نشر افق به چاپ رسید. حسن‌زاده هم اکنون عضو هیئت تحریریه هفته‌نامه‌ی دوچرخه، (ضمیمه روزنامه‌ی همشهری) است. به گمانم که او یکی از معدود افرادی است که هیچ‌گاه پیر نمی‌شود. ذهن فعال و جوانش، هم چنان پویا و خلاق است. گفت‌وگویی کوتاه با او داریم.

● آقای حسن‌زاده، جوانی را تعریف کنید.

● اگر بخواهم خیلی حاشیه نروم، دورانی است که مرا یاد این چیزها می‌اندازد: شور، نشاط، انرژی، حرکت و کسب تجربه.

● تفاوت نسل جوانی شما، به معنای اخص کلمه با نسل امروز چیست؟

● جوانی من در شرایط خاصی بود؛ درست دورانی که کشور ما دوران جنگ را طی می‌کرد. من هم همراه با خانواده‌ام مهاجر جنگ شده بودم. خیلی سخت بود؛ خیلی زیاد. سختی‌هایی که فکر می‌کنم باعث شد که من مثل فولاد توی کوره آبدیده شوم. نمی‌توانم جوانی خودم را با نسل حال حاضر مقایسه کنم. فکر می‌کنم جوان‌های الان - نمی‌خواهم تحقیر کنم یا این که تفاوت فخر فروشانه‌ای بگذارم - این سختی‌ها را نچشیده‌اند یا اگر بچشدند، شاید خیلی دوام نیاورد یا خیلی موفق نباشند که توی این سن، این تجربه‌ها را کسب کنند.

● به نظر شما جوانی از چه سنی است؟

● یک جورهایی می‌شود گفت از اواسط یا اواخر نوجوانی شروع می‌شود.

● تا ...؟

● تا ندارد دیگر. آدم‌های پنجاه شصت ساله هم می‌توانند با نوع پوشش، لباس، تفکر و منش، هم‌چنان با طراوت و شاداب و جوان بمانند.

● از چه کتاب‌هایی برای

جوان‌ها خوشتان آمده است؟

● ناتور دشت سلینجر، صد سال تنهایی مارکز، رمان حیات خلوت خودم. چون شخصیت‌هایش، شخصیت‌های جوان هستند و جوانان امروز می‌توانند یک زندگی دیگر را که مربوط به نسل خودشان نیست، با این رمان تجربه کنند و با آن آشنا شوند. نمی‌توانم خیلی نام ببرم، چون جوانی که اهل مطالعه و خواندن باشد، هر اثری را به‌خصوص هر رمانی را می‌تواند بخواند و با آن آشنا شود. ولی دلم می‌خواهد این مطالعه به گونه‌ای باشد که سراغ آثار سطحی و احساسی که در جامعه‌ی ما هم زیاد است و عاشقانه و عامیانه هم هست، نرود. یا اگر می‌رود، بیاید مقایسه کند بین اثری این‌چنینی و اثری که پشتش تفکر و تعمق وجود دارد.

● کودکی تان؟

● کودکی من در آبادان گذشت. آبادان شرایطی خاص دارد. یک شبه جزیره است، بین دو تا رودخانه: اروند و بهمن‌شیر. خب کلاً ما همیشه در معرض خطر بودیم. فاصله‌ی بین ما ایرانی‌ها و عراقی‌ها یک رودخانه بود. همیشه عراق را از آن طرف می‌دیدیم و به خاطر حکومت بعثی‌ها حس خطر و آماده‌باش داشتیم. توی شهری بودیم که همیشه دودکش‌های روشن پالایشگاه را که همیشه از آن آتش بیرون می‌آمد، هر جای شهر که بودیم، می‌دیدیم. در شب برایمان زیبایی خاصی داشت. تعبیری که در بچگی می‌کردیم این بود که این سیگارهای رستم است. فندک رستم است. کبریت رستم است. یا



● محمد قریب
● نوشته‌ی فرهاد حسن‌زاده
● انتشارات مدرسه



شاید سرگذشت بسیاری از نوابغ، مشاهیر، مفاخر و به‌طور خلاصه آدم‌های مشهور را بسیار شنیده باشیم. هم‌چنین بسیاری از آن‌ها را هم به فراموشی سپرده‌ایم یا با زندگی‌نامه‌های دیگر اشتباه گرفته‌ایم

و برای یادآوری درست یکی از آن‌ها، مجبور شده‌ایم دوباره به کتاب مراجعه کنیم. اما این بار با زندگی‌نامه‌ی متفاوتی روبه‌رو می‌شویم؛ زندگی‌نامه‌ی دکتر قریب که:

۱. به دلیل معاصر بودنش با زندگی ما پیوند خورده است.

۲. نوع نگارش آن به گونه‌ای است که در زندگی امروز به معنای هم اکنون جاری است.

نبض کتاب همراه نبض ما می‌زند. خوب در خاطرها می‌ماند. در ذهنمان بلوار و بیمارستان کودکان و خیابان دکتر قریب یکی می‌شود. بیماری، غریب بودن و سلامت مهرداد به موازات کودکی، مسافرت و متخصص شدن دکتر قریب پیش می‌رود. خواننده مهرداد را دوست دارد؛ چون بسیاری مثل او را در زندگی روزمره دیده است. دکتر قریب را هم دوست دارد؛ زیرا شاید کسانی مثل او خیلی خیلی اندک باشند. کتاب که تمام می‌شود، خواننده شکرگزار است؛ زیرا مهرداد به سلامتی رسیده است. فاتحه‌ای نیز برای دکتر قریب می‌خواند و آرزو می‌کند که اگر از نظر علمی نمی‌تواند مثل او باشد، از نظر اخلاقی، مهربانی و انضباط شبیه او باشد. نویسنده به خوبی می‌داند که زندگی‌نامه دکتر قریب با خواننده همراه است و دیگر از یادش نمی‌رود.

مثلاً شط را که می‌دیدیم، می‌گفتم کسی نمی‌تواند از آن بپرد، مگر شاه یا رستم. خب، همه‌اش با خیال بود. همه‌اش با رؤیا بود. همه‌ی این‌ها هم فرصتی برای رؤیابافی من بود تا الآن کمک کند داستان بنویسم.

● چه قدر فضای جامعه می‌تواند روی زندگی ما تأثیر بگذارد؟
● چه قدر ما می‌توانیم خودمان باشیم؟

● من فکر می‌کنم که ما باید خودمان باشیم. حالا چه قدرش را هر کس با توجه به نوع زندگی که دارد، می‌تواند تعیین کند. بعضی جوان‌های

جوانی مرا یاد این چیزها می‌اندازد: شور، نشاط، انرژی، حرکت و کسب تجربه.

ما خیلی احساس هویت نمی‌کنند. یک جوری میان زمین و آسمان گیر کرده‌اند. خودشان و فرهنگ خودشان را باور ندارند. چشم‌شان به جاهای دیگر و سرزمین‌های دیگر و الگوهای دیگر است. این باعث می‌شود خود خود خودشان نباشند و از خودشان دور باشند. یک جاهایی ممکن است ریا کنند. یک جاهایی ممکن است به قول خودشان خالی‌بندی کنند و چیزهایی بگویند که شکل خودشان هم نباشد. ولی به هر حال فکر می‌کنم مهم‌ترین اصل این است که جوان‌ها خودشان باشند و ادای کسی را هم درنیآورند.

نه اندر نه آمد، سه اندر چهار

اشاره

امسال در ایام نوروز که به عمره مشرف شده بودم، گروه‌های دانش‌آموزی را می‌دیدم که به سبب ضعف در گفتار زبان عربی، هنگام خرید برای تفهیم منظور خود از انگشتان دست‌هایشان استفاده می‌کردند. برای مثال، وقتی پیراهنی را انتخاب می‌کردند و از آن نوع پیراهن دوتا می‌خواستند، برای تفهیم عدد ۲، دو انگشت نشانه و میانی خود را در کنار هم قرار می‌دادند و بقیه‌ی انگشتان دست خود را به طرف کف دست می‌بردند تا این که فروشنده متوجه شود از این نوع پیراهن دوتا می‌خواهند.

هم‌چنین، وقتی فروشنده می‌خواست قیمت جنس خود را بیان کند، برای مثال ده ریال سعودی، می‌گفت: «عشر ریال» و در صورتی که خریدار متوجه نمی‌شد، انگشتان دو دست خود را نشان می‌داد و خریدار تازه قیمت جنس را متوجه می‌شد.

در این مقاله، درباره‌ی اهمیت وجودی دست‌ها و حرکت انگشتان و تعداد آن‌ها که باعث توجه انسان به مفهوم عدد و شمارش شده است، مطالبی را بیان می‌کنیم.

شمردن با انگشتان

انگشتان از گذشته‌های بسیار دور منشأ و مبنای محاسبات عددی بوده‌اند هم‌اکنون نیز از اعتبار و گسترش خاصی برخوردارند. هنوز

هم مورد قبول و استفاده‌ی مردمان جهان پیشرفته همان‌گونه که گفته شد، قرار دارند.

در میان برخی از قبایل سرخپوست در آمریکای جنوبی، عدد پنج را به «یک‌دست» تعبیر می‌کنند و عدد شش «یک انگشت از دست دیگر». بنابراین به ده می‌گویند «دو دست» و برای یازده «یک انگشت از پا» را در نظر می‌گیرند. به همین صورت، به پانزده می‌گویند «یک پا» و برای شانزده از «یک انگشت از پای دیگر» بهره می‌گیرند. تا آخر که برسند به بیست و برای آن می‌گویند «یک نفر». برای شمارش بالاتر از بیست، برای مثال بیست‌وسه هم می‌گویند: «سه انگشت از دست فرد دیگر». سرانجام، به عدد چهل «دو نفر» می‌گویند.

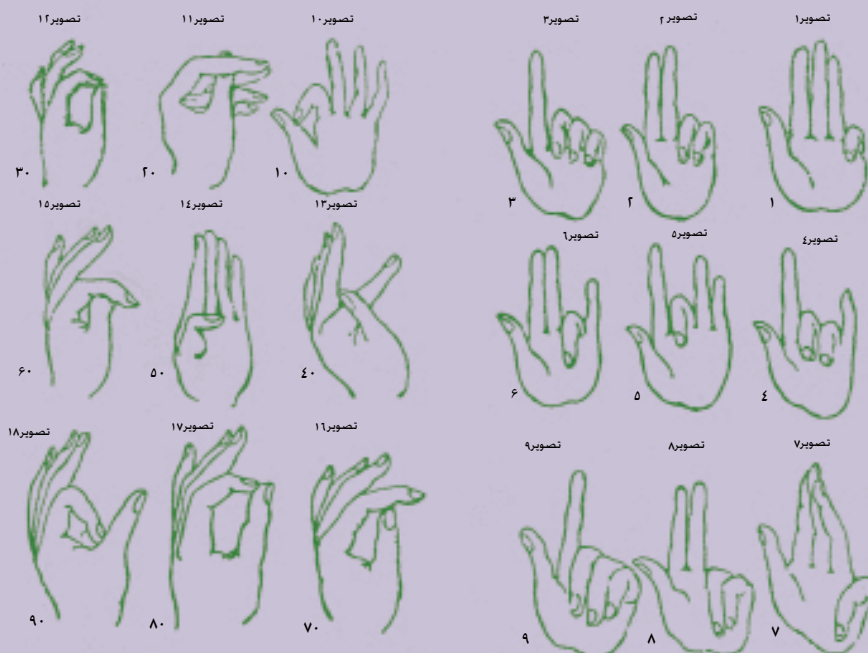
وقتی به این‌گونه شمردن‌ها دقت می‌کنیم، مشخص می‌شود که چون تعداد انگشتان هر دو دست برابر با ده‌تاست، پس مبنای اعداد در شمارش عدد ده است.

مردم گوناگون جهان مبنای متفاوتی را برای شمارش به کار می‌بردند. ظاهراً رومیان ابتدا مبنای

شمارش را تعداد انگشتان یک دست، یعنی عدد پنج قرار داده‌اند. به همین دلیل، عدد یک را با «I»، عدد دو را با «II»، عدد سه را با «III» و عدد پنج را با «V» که مبنای اعداد رومیان بود، نشان می‌دادند.

عدد چهار را با نماد یکی کمتر از پنج، یعنی «IV» و عدد شش را با نماد یکی بیشتر از پنج، یعنی «VI»، تا ده که با نماد «X» یا دو پنج‌نوک به نوک نشان می‌دادند. هم‌چنین عدد نه را با نماد یکی از ده یعنی «IX» و یازده را با نماد یکی بیشتر از ده یعنی «XI» نمایش می‌دادند.

اکنون روش دیگری برای نمایش اعداد بیان می‌کنیم که شاید باستانی‌ترین روش بیان شمارش با دست و انگشتان باشد. این روش عبارت از شکل‌هایی است که به وسیله‌ی خم، نیم‌خم کردن و باز و بستن انگشتان و هم‌چنین گذاشتن نوک انگشت شصت و سبابه در سر انگشت یا بندهای معینی از یکدیگر به‌دست می‌آید. تصویرهای هجده‌گانه‌ی صفحه‌ی بعد، نمایش عددها را از یک ثانود با این روش



نشان می‌دهد.

برای نشان دادن عدد صد باید تمام دست را باز کرد.

● بیش از دوهزار سال پیش

درباره‌ی این که چنین طرز بیان اعداد و شمارشی برای نخستین بار بین کدام مردم جهان پدید آمد و گسترش یافت، میان نویسندگان اختلاف نظر وجود دارد. اما طبق برخی مستندات باستانی، قدمت این نوع شمارش در ایران به بیش از دو هزار سال پیش می‌رسد.

باستان‌شناسان در نواحی شمال ایران مهره‌هایی متعلق به دوره‌های ساسانی را کشف کرده‌اند که روی آن‌ها، نقش‌هایی از انگشتان دست وجود دارند که عددهای بیستوسی را نشان می‌دهند. این مهره‌ها به هزاره‌ی یکم پیش از میلاد تعلق دارند که نشان می‌دهد این گونه شمارش در بین مردم ایران رایج بوده است و زنان این گونه مهره‌ها را بر مبنای اعتقادات خودشان، هم‌چون زیورآلات برگردن می‌آویختند.

وجود این مهره‌ها از یک‌سو و اشاراتی که در ادبیات و اشعار فارسی به برخی از شماره‌ها و شکل‌ها (در

معانی دیگری غیر از شمارش و اعداد) شده است از سوی دیگر، بر این تأکید دارد که این نوع شمارش در سرزمین ایران بسیار معمول بوده است و سابقه‌ی طولانی و باستانی دارد.

● فردوسی و طرز بیان اعداد

فردوسی توسی (۴۱۶-۳۳۰ ه.ق) به دلیل آشنایی خود و مردم آن روزگار با این طرز بیان اعداد، در سروده‌های خود اشاره‌ای به این موضوع داشته است و این دلیل محکمی بر اشاعه و معروفیت این نوع شمارش در اوایل دوره‌ی اسلامی در ایران بوده است.

فردوسی در بیان خساست سلطان محمود غزنوی و این که نتوانست یا نخواست پاداش رنج‌های فردوسی را در سرودن شاهنامه چنان که بایسته و شایسته بود، پردازد، سروده است:

کف شاه محمود والاتبار

نه اندر نه آمد، سه اندر چهار

در معنی این بیت با توجه به تصویرهای هجده‌گانه، ملاحظه می‌کنیم که نه اندر نه (۹×۹) یعنی هشتادویک و سه اندر چهار (۴×۳) یعنی دوازده را با هم جمع می‌کنیم

که می‌شود نودوسه. و چون بخواهیم عدد نودوسه را مطابق تصویرهای هجده‌گانه نمایش دهیم، باید یک‌بار انگشت سبابه را به بند آخر شصت بچسبانیم که می‌شود ۹۰ (تصویر ۱۸) و بار دیگر برای ساختن عدد سه، لازم است که سه انگشت باقی‌مانده را به داخل کف دست خم کنیم که در نتیجه همه‌ی انگشتان بسته و دست به‌صورت مشت درمی‌آید. می‌دانیم هنوز هم معمول است که اگر بخواهند به اشاره، خساست کسی را بیان کنند، مشت یا کف دسته بسته را نشان می‌دهند.

در نتیجه این بیت از شاهنامه، رایج بودن این طرز بیان اعداد را در سده‌های چهارم و پنجم هجری بین مردم نشان می‌دهد. از طرف دیگر نیز، زیرکی و هوشیاری سرشار فردوسی را در این بیت می‌توان یافت، به گونه‌ای که در ظاهر مدح سلطان محمود را می‌گوید، ولی در باطن به لثامت و خساست او پرداخته است.

منابع

۱. ارج‌نامه‌ی ایرج. به کوشش محسن باقرزاده، انتشارات

توس، چاپ اول، ۱۳۷۷.

2. www.wikipedia.com

● محمدحسن حسینی

راوی سوره‌ی انگور

زندگی و شعر علیرضا قزوه

چکیده‌ی زندگی‌نامه

علیرضا قزوه، اول بهمن‌ماه سال ۱۳۴۲ در گرمسار به دنیا آمد. دوران کودکی و تحصیلات خود را در همان‌جا گذراند و در سال ۶۱ دیپلم تجربی گرفت. قزوه سال ۶۹ مدرک کارشناسی خود را در رشته‌ی حقوق از مدرسه‌ی عالی قضایی قم دریافت کرد و بعدها تحصیلات خود را در رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی تکمیل کرد. او علاوه بر تحصیل در دانشگاه، چند سالی هم طلبه بوده است. اهل شعر، شروع فعالیت جدی قزوه را با غزل معروفی به یاد دارند که مطلع آن چنین است:

وقتی که غزل نیست شفای دل خسته

دیگر چه نشینیم به پشت در بسته

قزوه در نیمه‌ی اول دهه‌ی ۶۰ با شاعران حوزه‌ی هنری آشنا شد و همین آشنایی، ابتدایی بود بر فصل شکوفایی این شاعر معاصر.

من، دوبیتی‌های محزون او و شعرهای سپید «مولا ویلا نداشت» و «در روزگار قحطی وجدان» را زیر لب زمزمه می‌کند. شناخت عمیق او از تاریخ اسلام و ارادتش به ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام، منبع توفیق او در سرودن اشعاری منحصر به فرد و به‌یادماندنی در عرصه‌ی شعر آیینی شده است.

نگاهی به شعر

بیشتر شعرهای اولیه‌ی قزوه شعر اعتراض است؛ اعتراض به تبعیض، ریا، ناراستی و زیر پا گذاشتن ارزش‌های انقلاب و دفاع مقدس. این اعتراض‌ها در ابتدای دوره‌ی شاعری او، گاه لطمه‌هایی به جوهره‌ی اصلی شعرهای او زده است. شعرهای سپید قزوه در حوزه‌ی سیاست و اجتماع، یادآور زبان شعری **صفارزاده** و گاه - در برخی چشم‌اندازهای طنز - **سلمان هراتی** است. اوج هنرنمایی قزوه در شعرهای آیینی و غزل‌های عرفانی او بروز کرده است. آشنایی این شاعر معاصر با عرفان غنی شرق به خصوص عرفان اسلامی، لحظات به‌یادماندنی فراوان در ابیات او به‌وجود آورده است. هم‌چنین به تعبیر منتقدان احاطه‌ی او به ظرافت‌های علم عروض و استفاده از کلمات اشباع‌کننده‌ی وزن و کاربرد هجاهای کوتاه و نداشتن سکون و مکث در آهنگ به روانی آثار او کمک شایانی کرده است.

عاطفه، عنصر قالب در شعرهای افزوده است. نسل انقلاب هنوز مثنوی سوزناک او با شروع: شب است و سکوت است و ماه است و

شاعران
امروز ایراک

آثار

شعر (سروده‌های خود شاعر):

از نخلستان تا خیابان، شبلی و آتش، این همه
یوسف، گزیده‌ی ادبیات معاصر (مجموعه شعر منتشر
شده در نیستان)، عشق علیه السلام، قطار اندیمشک و
ترانه‌های جنگ، کاروان نیزه، و سوره‌ی انگور

نثر و گردآوری:

دو رکعت عشق (خاطرات کوتاه از رزمندگان)،
پرستو در قاف (سفرنامه‌ی حج)، یادهای سبز
(نگاهی به شعر و زندگی شاعران سفر کرده)، چه
عطر شگفتی (یادنامه‌ی احمد زارعی)، غزل معاصر
ایران، خورشیدهای گمشده (شاعران تاجیک) و...

آن سوی آبی‌ها

ما شهیدان جنون بودیم از عهد قدیم
سنگ قبر ماست دریا، نقش قبر ما نسیم

شهر ما آن سوی آبی‌هاست، دور از دسترس
شهر ابراهیم ادهم، شهر لقمان حکیم

اندکی بالاتر از آبادی تسلیم محض
صاف می‌آیی سر کوی «صراط‌المستقیم»

خاک آن عرشی‌ست، گل‌هایش زیارت‌نامه خوان
سنگ‌فرش آسمانش بال‌های یاکریم

شهر ما آبادی عشق است، اما راز عشق
عشق یعنی واژه‌های رمز قرآن کریم

عشق یعنی قاف و لام «قل هو الله احد»
عشق یعنی بای «بسم الله الرحمن رحیم»

گریه‌ی انگورها

دور شو از خود که بانگ دورها را بشنوی
در نمازت گریه‌ی انگورها را بشنوی
تار شد شب‌های تنهایی، چنگی زن به دل
تا صدای حق‌تنبورها را بشنوی
رکعتی از رنگ بیرون آی، ای هم‌رنگ نور
نور شو، تا رتبنای نورها را بشنوی
سعی کن آیینه را هر صبح، لب‌خوانی کنی
سعی کن با یک نظر، منظورها را بشنوی
پنبه را از گوش بیرون آر، ای حلاج وهم
تا اناالحق گفتن منصورها را بشنوی
بی که موسی باشی از طور تجلی بگذری
بی که اسرافیل باشی صورها را بشنوی
تو سلیمان می‌توانی شد، ولی با چند شرط
شرط اول آن که حرف مورها را بشنوی
شرط آخر آن که برگردی به ظهر کربلا
محو عاشورا شوی و شورها را بشنوی

به خاطر عندلیب

از قطع‌نامه‌ها دو سال بزرگ‌تر بود
از غزه

دو روز کوچک‌تر
تازه حرف آمده بود
اما هنوز نام خود را نمی‌گفت
با آن که بابا را می‌گفت

شمع را می‌گفت
و غزه را...
دیشب شب تولد او بود
که برق نبود
پدر به آسمان اشاره کرد و گفت:
الان شمع‌ها روشن می‌شوند...
و شد!

در خانه شمع نبود
اگر چه کیک خنده‌ی مادر بود
پدر گفت:

به خاطر تو می‌زنند عندلیب!
و خندید...
مغازه‌های غزه بادکنک نداشتند
مغازه‌های غزه
بی‌شمع می‌سوختند
- بابا! ماه...

- ماه را کلاه سرت خواهیم کرد دخترکم!
- بابا! ستاره...

- دارند به جشن تولد تو می‌آیند...
ببین چه گونه راه می‌روند!
دوباره فشفشه‌ای روشن شد
با فسفر سفید
پدر فریاد زد: به خاطر خدا نزنید...
مادر می‌خواست فوت کند
که کیک خنده‌اش خونین شد!
تنها در چشم‌های دخترک
دو شمع کوچک می‌سوخت...



داستان
ماه

ختم ارباب والا

تصویرگر: طاہر شعبانی

محمد رضا کاتب

از زیر طاق نما که می گذشتی، خانه‌ای قدیمی با دیوارهای کاهگلی و در چوبی پیدا می شد. وسط حیاط خانه، حوض بزرگ و تَرک خورده‌ای وجود داشت که هر چه آب تویش می ریختند، پر نمی شد. دور تا دور حیاط پر بود از اتاق‌های فسقلی که فقط کمی از گور بزرگ‌تر بودند. هر اتاق را هم خانواده‌ای هفت هشت نفره اجاره کرده بود. صبح‌ها حیاط مثل کندوی زنبور می شد؛ از هر طرف عده‌ای اِهَن و اِهَن کنان بیرون می آمدند. خانواده‌ی پرجمعیت ما هم با هزار التماس، یکی از اتاق‌های این بیغوله یا بهتر بگوییم این کاروان‌سرای شاه‌عباسی را کرایه کرده بود.

خوب به یاد دارم که آن روز صبح، طبق معمول، همه دور تا دور سفره نشسته بودیم و منتظر دم کشیدن چای کتری بودیم؛ آخر، قوری کفافمان را نمی داد. این طرف سفره ما توی سروکله‌ی هم می زدیم، آن طرف سفره هم ننه و آقام مثل همیشه بر سر پول گوشت و نان در حال بحث و کشمکش بودند. دیگر چیزی نمانده بود که توی سروکله‌ی هم بزنند. صدا به صدا نمی رسید. یکهو کسی با مشت به در اتاق کوبید. همه ساکت شدند. آقام می خواست با تکان دادن سر، دستور باز کردن در را صادر کند که صدایی آمد:

– مش باقر! اُهو مش باقر!

آقام خودش از جا بلند شد و به طرف در رفت و گفت:

– کیه دارد زورش را به در می رساند؟ ما هم پشت سرش ستونی راه افتادیم. آقام در اتاق را باز کرد. **جواد باغبان** با آن شلوار پاچه‌گشاد و پر وصله‌اش پشت در بود. پیراهن سیاهی به تن کرده بود و قیافه‌ی آدم‌های غمگین و مادرمرده را به خود گرفته بود. ما را که دید، گفت:

– سلام علیکم! ماشاء الله! ماشاء الله! چه خبر است توی اتاقتان! نذری

می دهند؟ دو ساعت است که دارم به شیشه‌ی پنجره تلنگر می زنم، صدا می زنم، انگار نه انگار! اصلاً گوشستان بدهکار نیست... راستش مش باقر، پسر ارباب گفت چون کارتو خوب است و برای تمام ختم‌ها دعوت می کنند، بیایم دنبالت. می دانی که امروز عصر، سوم ارباب والا است؛ از ساعت سه تا پنج توی مسجد الرحمان.

همین‌طور که صحبت می کرد، یک مرتبه اشک توی چشم‌هایش جمع شد و هق، هق، هق، مثل ماشین دیزلی که تازه روشنش کرده باشند، شروع به گریه کرد. آقام سرش را خاراند و گفت:

– خدا تمام اسیران خاک را بیامرزد. او را هم خدا بیامرزد.

کمی ساکت شد و بعد گفت: «والله آقا جواد، تا آن جا که خودت گفتی و ما می دانیم، این ارباب والا در حق تو این قدرها هم خوبی نکرده بود که تو این‌طوری مثل آب پاش برایش اشک می ریزی!»

جواد باغبان فینی کرد و دست خود را با دستمال کاغذی‌اش یعنی دیوار، پاک کرد و گفت: «کی برای ارباب والا گریه می کند؟! من به حال خودم گریه می کنم. آخر، پسر ارباب یک مدت است که می خواهد این باغ را بفروشد. به چله نمی کشد که این کار را می کند. همین دیروز با یک نفر سر قیمت صحبت می کرد. درست است که ارباب هی مرا می زد و سرم داد وقال می کرد، گلاب به رویتان، شکر به دهنتان، لامذهب اسم ریفو رویم گذاشته بود، ولی دست کم، یک اتاق هفت هشت متری داده بود دستم. یک نان بخور و نمیری هم بهم می داد. چه کنم زندگی سخته! حالا زن و بچه‌اش می خواهند برای شادی روحش مجلس بگیرند تا روحش، شب تا صبح عینهو بچه‌ی کتک خورده عذاب نکشد و گریه نکند، ولی چه فایده؟!...»

یکمرتبه به خود آمد، دست و بالش

را جمع کرد و گفت: «بگوییم؟ بگوییم می آیی یا نه؟!»

آقام سری تکان داد و گفت: «چرا نیایم؟! خودت می دانی که زندگی‌ام این‌طوری‌ها می چرخد. کارم این است.» جواد باغبان موقع خداحافظی اشاره کرد به ما و گفت: «این گله‌ات را هم بیاور. آخر توی خاک سپاری‌اش هم جمعیت کم بود. ثواب داردا بیا و مجلس را پر کن.»

همه سر سفره برگشتیم. آقام همان‌طور که توی استکان‌ها چایی می ریخت، گفت: «عصری ختم ارباب والا است. آن‌هایی که سر کار نیستند، بیایند میوه و شیرینی حسابی می دهند. توی زنده بودنش از میوه‌های باغ بزرگش که بغل گوشمان بود، به وزن یک بال پشه هم به ما چیزی نرسید. دست کم، می توانیم بعد از مرگش برویم و فیض ببریم و از آن‌ها استفاده کنیم.»

از گوشه‌ی چشم، نگاهی به من و یکی از داداش‌هایم انداخت، کمی ساکت ماند و بعد گفت: «حیف که پول خوبی می دهند، وگرنه صدسال سیاه نمی رفتم مجلسش را بگردانم!»

دوباره نگاهم کرد و سری جنباند و گفت: «حق این و آن را خورد! خونشان را کرد توی شیشه تا عوض متکا سرش را روی پول بگذارد. غافل از این که می بایست با عمو عزرائیل رفت ددر. حال همه‌اش می رسد به وارث‌هایش. می خورند و برایش آروغ هم نمی زنند.» دیگر حرف‌های آقام را نمی شنیدم... ماجرای آن روز، کم کم پیش چشمم جان می گرفت و به حرکت در می آمد...

خشمگین بودم. طوری که نیفتم، لب دیوار باغ ارباب والا ایستادم. چشم که دواندم توی باغ، ارباب را دیدم که روی صندلی توی سایه نشسته بود و چیزی می نوشت. صدا زدم:

– ارباب! ارباب!

ارباب والا سربرگرداند. اول نگاهی به جواد باغبان و بعد به من کرد. جواد باغبان هول شد. تند، میوه‌خوری را جلو ارباب گذاشت و آمد جلو و داد زد: «پیشته! کیش! کیش! مگر نگفتم که ارباب نیست! رفته خانه‌اش! برو بعداً بیا. برو...!»

حسابی عصبانی بودم. گفتم: «پس او کیست؟ ارباب من مزدم را می‌خواهم. میوه‌هایم را می‌خواهم. چرا زیر حرفت می‌زنی؟ نمی‌خواهی کار کنم، نمی‌کنم، ولی چرا مزدم را نمی‌دهی؟ سی روز کار کردم و برایت میوه چیدم. حالا مزدش را می‌خواهم. خودت گفتی اگر توی این یک ساعتی که می‌آیم این‌جا سرزنم، ماشینم را برق بیندازی، علاوه بر مزدت، چند سطل میوه هم بهت می‌دهم. کلی بیل زدم! دستم را ببین! تو را خدا ببین! همه زخم است! پول زیادی هم که نمی‌خواهم!»

ارباب والا دستی به سبیل سفید و کلفتش کشید و آرام گفت: «به چه اجازه آمده‌ای روی دیوار؟ می‌خواهی بدهم حبست کنند بوزینه؟ تا ندادم سگم باوفا سرحالت بیاورد، برو پی کارت!»

جواد باغبان، خودش را وسط انداخت و گفت: «برو بچه! چرا پا روی دم ارباب می‌گذاری؟ اگر آن روی سگش بالا بیاید، بالا آمده‌ها...!»

ارباب عصبانی شد. روبه‌روی من ایستاد و گفت: «ببین بچه، چراغ ماشینم را شکستی موقع کار، عوضش با مزدت چراغ نو خریدم. حالا هم راحت را بکش و برو.»

حرصم گرفته بود. داشتم می‌ترکیدم. گفتم: «ارباب، خودتان هم می‌دانید که توی تصادف لامپ و چراغ ماشینتان شکسته؛ چون جلو‌بندی و سپر هم فَر شده! شما اگر قبلاً ندیده‌اید، من چه کار کنم؟ تو را به خدا، تو را به حضرت عباس مزدم را بدهید! سی‌روز کار کردم، داغان شدم!»

کلی برایش حرف زدم و گفتم که آن پول را می‌خواهم برای کفش و کلاه زمستانم. بالاخره دلش به رحم آمد و قبول کرد مزدم را بدهد. شاید هم از سروصدایم هراس داشت. گفت: «بیا دم در، بگیر.»

از لب دیوار، تیز پریدم پایین و با خوش‌حالی رفتم طرف در باغ و منتظر شدم. در بزرگ باغ که باز شد، ارباب والا با سگش جلو در ظاهر شدند. ارباب گفت: «روی دیوار می‌روی هوار هوار می‌کنی، هان؟ می‌خواهی آبرویم را ببری، آره...»

و بعد قلاده‌ی سگ را ول کرد. مرا می‌گویی؟ دِ دررو. فلنگ را بستم و زدم به چاک. همین‌طور که می‌دویدم، برگشتم ببینم «باوفا» می‌آید یا نه. دیدم ای دادا! در چند قدمی‌ام است. دیگر نمی‌دویدم؛ بلکه روی هوا پرواز می‌کردم. یکباره رانم سوخت. «باوفا» چنان گازی از رانم برداشت که گوشت و شلوار را به هم دوخت. مثل عقرب‌زده‌ها از جا پریدم و مشتی حواله‌ی صورت سگ کردم. «باوفا» ول‌کن نبود. از درد داشتم می‌مردم. خدایی شد چند نفر از رهگذران به دادم رسیدند. شلوارم پاره شده و تمام رانم را خون پر کرده بود. زدم زیر گریه؛ آن هم چه گریه‌ای! دیگر خجالت‌مجالت هم سرم نمی‌شد. با خشم لگدی به دیوار باغ زدم و راه افتادم طرف خانه‌مان.

به خودم آمدم. آقام هنوز داشت یکریز صحبت می‌کرد.

– هم پول داشت، هم زور. اگر آن روز جلویش در می‌آمدم، پدرم را جلوی چشمم می‌آورد. تازه آخرش، بی‌دین، یک چیز هم طلبکار می‌شد.

من و داداش غلام جلو می‌رفتیم و ننه و بقیه پشت سر ما می‌آمدند. به میدانی که نزدیک مسجد بود، رسیدیم. یکمرتبه چشمم به ماشین ارباب والا

افتاد که یک نفر غریبه پشت آن نشسته بود. چند لحظه بعد، کامیون بزرگی آمد و پشت ماشین ایستاد. از توی آن، اول جواد باغبان و پشت سرش چهل پنجاه تا عمله و کارگر گردن کلفت پایین ریختند. جواد باغبان، بعد از صحبت با مردی که پشت ماشین نشسته بود، همه را دور خودش جمع کرد. کنجکاو شدم که چه شده و چه نشده. دویدم طرفشان. جلو که رفتم، صدای جواد باغبان به گوشم خورد:

– چه آن‌هایی که مال باغ‌های خودمانند و چه آن‌هایی که مال باغ‌های آقای محسنی هستند، بعد از ختم بیایند این‌جا کارشان دارم.

وقتی همه متفرق شدند، یکی از کارگرها پیش جواد باغبان رفت، دستش را کشید و گفت: «مگر به من نگفتی اگر بیایی یک کرایه ماشین حسابی بهت می‌دهم؟»

جواد باغبان گفت: «برای همین گفتم آخر سر جمع بشوید این‌جا دیگر! فامیل ارباب به همه‌تان کرایه ماشین می‌دهد. حالا هرکسی دوست داشت با کامیون برمی‌گردد، هرکس هم نخواست، خود داند دیگر!»

از دور، صدای قرآن خوان بلند بود. راه افتادیم طرف مسجد، جلو در مسجد دوتا داماد ارباب والا با چند نفر دیگر ایستاده بودند. یکمرتبه ماشین نگه داشت و دختر ارباب والا بیرون آمد. دختر ارباب، سگ را دست شوهر خود داد و گفت: «خانه بودم، دیدم باوفا تنه‌است. نگاه کن، دارد گریه می‌کند!... چشم‌هایش پر از اشک است. دلم نیامد... آهو، آهو، آهو... نیاورمش. هر چه نباشد، او به پاپا خیلی نزدیک بود. یکی از اعضای خانواده به حساب می‌آید.»

دستی به سروگوش «باوفا» کشید و گفت: «دیگر دست پر محبت پاپا را بر سر خود احساس نخواهی کرد!... آهو! آهو... پاپاجان...»

توری روی صورتش را پایین داد و بعد گریه کنان داخل مسجد شد. سگ ارباب با غم و اندوه به ما که وارد مسجد می شدیم، نگاه کرد. بین صاحبان عزا، از همه غمگین تر بود و چشم هایش اشک آلودتر. تا نگاهی به من افتاد، غرغر کرد و دندان قروچه رفت. لاکردار، هنوز ماجرای مزد گرفتن و دعوا با من از یادش نرفته بود. داماد ارباب، سگ را داخل ماشین برد و در را قفل کرد. کفش هایمان را درآوردیم و رفتیم گوشه ی مسجد نشستیم. نگاهی به اطراف کردم. مسجد تقریباً خالی بود. کل جمعیت با مداح و روضه خوان، سی چهل نفر بیشتر نمی شدند. آقام ما را که دید، به طرفمان آمد. لباس مشکی رنگ و رو رفته ای که بعضی

را این چنین غمگین کرده بود. آمد جلو ما، گلاب کف دستمان ریخت و رفت دم در شبستان، مثل داغ دارها با گردن کج ایستاد. بالا دست مجلس، همه آدم های ژینگول و شیک پوش نشسته بودند. پایین دست مجلس آن طوری که قیافه هایشان داد می زد، نان خشکی، گدا یا سپور و کاسب بودند. شاید آن ها هم مثل ما برای خورد و خوراک آمده بودند. رفتم تو نخ گدای یک چشمی که بقچه ای توی دست داشت و کنار ما نشسته بود. با همان یک چشمش همه چیز را زیر نظر می گرفت. اول نگاهی به صاحبان عزا، بعد به افراد اتو خورده می انداخت. آخر سر، آقام را

حقم بود خُب! رو به غلام کردم و گفتم: «بلند شو برویم آن طرف مجلس. این یارو یک چشمه، نسل هرچی میوه و شیرینی بوده، کنده. ما که دو تا چشم داریم، باید بیست سال کار کنیم تا به پایش برسیم. بلند شو!»

رفتیم آن طرف مسجد که خالی بود، نشستیم و شروع کردیم به خوردن. سیب، پشت سیب و پرتقال، پشت پرتقال. هنوز این دوتا را قورت نداده بودم که نارنگی را توی دهانم می چپاندم و با فشار شیرینی، میوه ها را می دادم پایین. ای خدا، چه می شد این سوراخ گلو را این قدر باریک نمی گرفتی؟ فکم درد گرفته بود، بس که جویده بودم! طوری بخور بخور می کردیم که گدا یک چشمه با تعجب رفته بود تو نخ ما و با دهان نیمه باز، بر و بر نگاهمان می کرد. راست می گویند خوشی ها کوتاه اند. چون همان دم، مردی کراواتی که سر و وضع مرتبی داشت، آمد کنار ما نشست و من مجبور شدم دست و بالم را کمی جمع کنم. شاید گداهه با همان یک چشمش ما را چشم زده بود. آقام آمد جلو مرد کراواتی ایستاد. می خواست به او گلاب بزند که مرد تندتند دستش را تکان داد و گفت:

- زن! گلاب زن!

آقام به او قرآن داد. مرد گفت: «مرسی، متشکرم! نمی خواهم.» آقام گفت: «شیرینی که تعارف نمی کنم، مرسی مرسی می کنی! قرآن است، بخوان برایش، بیچاره دستش از دنیا کوتاه است.»

مرد کراواتی که شاید فکر نمی کرد آقام این طوری با او حرف بزند، یک جوری نگاهش کرد که نگو! بعد قرآن را گرفت و آن را کنار خودش روی زمین گذاشت. نمی دانم چرا فکر کردم آقام از زدن آن حرف ها خوش حال است. آقام آمد کنار ما و آهسته گفت: «تامی توانید، بخورید! ننه تان هم این جاست. پس، از

می پایید و بعد خیلی سریع میوه های جلویش را می ریخت توی بقچه اش. لامذهب تردستی بود! در عرض یک لحظه دیس میوه را غیب می کرد! افسوس خوردم که چرا سطلی، کیسه ای، چیزی با خودم نیاورده بودم. می بایست به جایش تا خرخره بخورم،

جاهایش سفید شده بود، تنش کرده بود. دکمه های پیراهن بدجوری توی ذوق می زد، هر کدام یک رنگی بود و یک شکلی. آقام قیافه ی غمگینی به خود گرفته بود. انگار مرحوم ارباب والا با ایشان نسبت برادری داشته است که وقتی فوت نموده، ایشان



شام خبری نیست. تازه، تا یک عالم وقت دیگر، رنگ میوه را نمی بینید. میوه ها را به ضرب تخمماق بدهید پایین. فقط مواظب باشید خفه نشوید.»

کارگرهایی که توی میدان بودند، یکی یکی وارد مجلس می شدند. بعد از کمی فکر کردن، تازه دوزاریم افتاد و موضوع را فهمیدم. فامیل ارباب والا کارگرها را با کامیون آورده، به وسیله ی جواد باغبان به آن ها حالی کرده بود که در ختم بنشینند و در عوض، مزد یک روز را به بهانه ی کرایه ماشین بگیرند. بعد هم سوار کامیونشان کند و برشان گرداند. جواد باغبان که سردهسته ی آن ها بود، آمد نزدیک ما نشست. مداح هم با وقار بلند شد و پشت بلندگو رفت. قیافه اش به همه کس می خورد غیر از مداح ها. شروع به خواندن کرد:

... ای مرگ چه خانه ها که ویران کردی در بستر تن تو غارت جان کردی و بعد مثل خروسی که تازه از خواب بلند شده باشد، زد زیر آواز که: ... ای مادر غم دیده نداری خبر از من کز گردش ایام چه آمد به سر من من تازه جوان بودم، اندر چمن حُسن نشکفته فرو ریخت همه بال و پر من خدا بیمارز ارباب والا، سن حضرت نوح را داشت. در حالی که مداح می گفت: «تازه جوان بوده، و در چمن حُسن، پروبالش همه ریخته.» اگر به ۹۰ ساله ها می گویند تازه جوان، یعنی من هنوز به دنیا نیامده ام. باز صدای مداح بالا رفت:

... این یک بیت را هم گوش بدهید و با داغ دارانش هم گریه شوید:

داستان شب هجران تو گفتم با شمع آن قدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد کلمه های «آن قدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد» را با صدای خیلی

بلند و با سوز و گداز خواند تا مجلس را بیشتر گرم کند. اگر بگویی صدای گریه از دیوار بلند شد، از افراد مجلس هم درآمد. جواد باغبان که دید هوا پس است، مشغول سرپرستی گروه سرود خود که همان کارگرها بودند، شد. هی به آن ها اشاره می کرد، به بغل دستی سیخونک می زد، چشم و ابرو می پراند و ریش و سیبیل گرو می گذاشت و می گفت:

... آبروی آن بیچاره را بخريد، والله ثواب دارد!

مطلب را ادا کرده باشد، با صدای تقریباً بلندی گفت:

... خدا این حاج خانم را بیمارزد و به شوهرش صبر بدهد. من خودم سه تا زن از دست داده ام؛ می دانم شوهرش چه می کشد!

جواد باغبان با غیظ رو به مرد کرد و گفت: پدر نامرد! حاج خانم کیه؟ ارباب والا مرده، آن جاست! عکسش را بین. با شاخ سبیلش گاو را بلند می کرده...

می گوید حاج خانم! کارگر با تعجب گفت:



... خود مداح الان گفت: زن اول بمُرد از داغ شوهر...

جواد باغبان گفت: «به! معلوم هست از کدام دَرکستانی آمده ای این جا؟ بنده ی خدا! من با این که باغبانم و آن خدا بیمارز همیشه بهم می گفت: الاغ

عده ای از آن ها نمی دانستند طرف کیست و چکاره است، پول می خواستند؛ برای همین، به پیشانی خود زدند و به اتفاق جواد باغبان الکی شروع به گریه کردند. یکی از کارگرها که مثلاً می خواست کاری کرده و حق

یک گوش و چلاق از تو بهتر می‌فهمد و معلم حساب تو می‌شود، فهمیدم چی گفت! یعنی زن ارباب والا دارد این حرف را می‌زند که از داغ تو، من اول دق مرگ شدم. یعنی خیلی ناراحتم.»

کارگر گفت: «خداوکیلی دروغ نگویم، والا اسم زن است. یک زنی توی محلمان هست که اسمش والا غربتی است. من هم خیال کردم این طرف که مرده، زن است.»

آقام تکه کاغذی به مداح داد. مداح کاغذ را خواند و سوزناک خواند: «لان به من خبر دادند که عده‌ای از کارگرهای باغات آن مرحوم آمده‌اند به مجلس ما تا تسلیت بگویند. ببینید چه‌طور اشک می‌ریزند و این شعر را زیر لب می‌خوانند که:

مطمئن باش که مه‌رت نرود از دل ما
مگر آن روز که در خاک شود منزل ما
ای وای! وای! وای!... من نمی‌دانم
پسر آن مرحوم، جناب کامران خان والا
چه می‌کشد! نگاه کنید ببینید چه‌طور دارد مثل ابر بهاری گریه می‌کند و اشک می‌ریزد! داغ پدر خیلی عظیم است! کمر را می‌شکنند!»

پیش خودم گفتم: «آره، ارواح شکمش! داغ پدر برایش خیلی عظیم بوده! جواد باغبان می‌گفت: هنوز سه‌اش نشده، مشتری آورده، باغ را بفروشد.»

صدای مداح دوباره بلند شد که با سوز می‌خواند: «دامادهای مرحوم چنان در غم و اندوه فرو رفته‌اند، که ماهی در دریا. این‌ها نمی‌توانند خود را از غم رها کنند، چرا؟ خُب معلوم است! پدر زن نه، پدر از دست داده‌اند. ببینید در گوش هم چه می‌گویند؛

می‌گویند:
هر گل که بیشتر به چمن می‌دهد صفا
گلچین روزگار امانش نمی‌دهد.»

دامادهای ارباب که تا چند لحظه پیش دم گوش هم پیچ می‌کردند و

سیگار می‌کشیدند، تا این حرف را از مداح شنیدند، با غم و اندوه به زمین نگاه کردند و سرشان را هی تکان تکان دادند.

صدای جیغ دخترکی از قسمت زنانه بلند شد. مداح از خدا خواسته گفت: «ببینید چه‌طور دختر کوچک مرحوم جیغ می‌زند! ای وای یتیمی! یتیمی درد بی‌درمان یتیمی! یتیمی...»

دختر کوچک ارباب والا کم‌کم سسّی سالش بود و دو تا بچه داشت. اصلاً ارباب دختر جفله نداشت. بعداً که از ننه‌ام قضیه را پرسیدم، گفت: «دختری میوه‌ای را از دست بچه‌ی کوچکی می‌گیرد. آن وقت، بچه لج می‌کند و دست دخترک را به دندان می‌گیرد.»

مداح هی در و دیوار را به هم می‌دوخت و می‌خواند. ما هم صدای مفت‌های‌های او را گوش می‌دادیم و از میوه‌های مفت‌تر که مداح گاه‌گاه می‌گفت: «تناول کنید» می‌خوردیم. تازه برای اولین بار توی عمرمان قهوه هم خوردیم.

مجلس ختم که تمام شد، گدای یک چشم آمد بغل ما نشست. با آن یک چشمش هر چه تجسس کرد که میوه‌ای در آن اطراف پیدا کند، پیدا نکرد.

گفت: «این قسمت مجلس مثل این که خشکسالی آمده!»

همان‌طور که بلند می‌شد از مجلس برود بیرون، گفت: «مرگ این جور آدم‌ها نعمت است. همین‌طور که سبب و پرتقال نعمت است.»

مداح که می‌خواست از در بیرون برود، آقام جلویش را گرفت و گفت: «بی‌زحمت، با این قلم و کاغذ آدرستان را بدهید. یکی از آقایان می‌خواهد.»

مداح کارت ویزیتی را از جیب درآورد و به او داد. آقام چپ‌چپ به مقوا نگاه کرد و آمد پیش ما و گفت: «ببینید

روی این چه نوشته! عینکم همراهم نیست.»

روی کارت ویزیت نوشته بود: غلام بنده‌زاده مداح در عروسی، عزا و همه نوع مراسم. به بهترین وجه مجلس شما را گرم می‌کند. صبح‌ها از ساعت نه الی دوازده ظهر تماس بگیرید. تلفن: هفت و ...

آقام اخم کرد و گفت: «کلاغ اخم (احمق) فهمیدم مداح اهل بیت نیست. کاسب است. بعد مقوا را لوله کرد و انداخت توی سطل آشغال.»

گداها بقیه‌ی میوه‌ها را بردند و ظرف‌ها را هم پاک‌سازی کردند. از مجلس آمدم بیرون. دم میدان، فامیل ارباب والا و کارگرها را دیدم. رفتم جلو. یکی از قوم و خویش‌های ارباب هی به آن‌ها اصرار می‌کرد که پول را بگیرند؛ ولی کارگرها از جمله کارگری که به جواد باغبان گفته بود: مگر نگفتی که پول می‌دهند؟ موقع پول گرفتن، هی نه و نو می‌کردند و می‌گفتند: «نمی‌شود! ما برای پول نیامده‌ایم که! ارباب بیشتر از این حرف‌ها به گردن ما حق داشته.»

قوم و خویش ارباب به زور توی جیب آن‌ها پول می‌گذاشت: «همین که آمدید، ممنونیم. دیگر خرج راه را باید بگیرید!»

بعد از رفتن کارگرها، دختر ارباب به اتفاق «باوفا» سوار ماشین شد. ماشین آرام حرکت کرد و راه افتاد. یکم‌رتبه چشمم به قاب عکس بزرگ ارباب والا افتاد که کنار پیاده‌رو جا مانده بود. ارباب از پشت شیشه‌ی قاب عکس داشت به دور شدن ماشین نگاه می‌کرد. خلقتش تنگ بود و رفته بود توی فکر. انگار چیزی هم داشت زیر لب می‌گفت. باد تندی آمد و قاب عکس را که به میله‌ی تابلوی راهنمایی رانندگی تکیه داده بود، توی جوب انداخت.

سینمای جهان

در گذر تاریخ

اشاره

از این شماره می‌خواهیم شما را با دنیای شگفت‌انگیز سینما آشنا کنیم و در هر شماره به گوشه‌ای از این هنر بپردازیم. در این شماره به تاریخچه‌ی مختصر پیدایش و رشد و تکامل سینما در جهان خواهیم پرداخت.

برادران لومیر

هنگامی که برادران لومیر در سال ۱۸۹۵ برای نخستین‌بار فیلم‌های کوتاهی هم‌چون ورود قطار به ایستگاه و خروج کارگران از کارخانه را در پاریس نمایش دادند، هیچ‌کس حتی تصورش را هم نمی‌کرد که این آثار کوتاه طلیعه‌ی ظهور هنری عظیم و شگفت‌انگیز باشند و سینما را در صدر هنرهای پیشین قرار دهند. هنر و صنعت سینما هم‌اکنون آن‌چنان پیشرفت کرده است که غیرممکن و حد و حدود نمی‌شناسد و ادعا دارد که می‌تواند هر چیزی را به تصویر کشد

خاستگاه هنر سینما، فرانسه و آمریکا بود و کم‌کم به کشورهای دیگری هم‌چون آلمان، شوروی، ایتالیا و انگلیس راه یافت. نخستین فیلم‌ها هم کوتاه بودند و هم مستند و گزارشی، اما ژرژ ملی پس، کارگردان فرانسوی، با ساختن فیلم‌هایی هم‌چون «سفر به ماه» (۱۹۰۲) و «فتح قطب» (۱۹۱۲)، داستان‌گویی را وارد دنیای سینما کرد. دیوید وارک گریفیت، کارگردان آمریکایی نیز با ساخت فیلم‌هایی مانند «تولد یک ملت» (۱۹۱۵) و «تعصب» (۱۹۱۶)، داستان‌گویی در سینما را تکامل بخشید.

سینمای صامت، سینمای ناطق

سینما در ابتدا صامت بود و اگرچه بسیاری از کارگردانان بزرگ و شاهکارهای سینمایی در دوران سینمای صامت شکل گرفتند، اما بیشتر مردم سینمای سخن‌گور را ترجیح می‌دادند. تلاش‌های شرکت‌های فیلم‌سازی سرانجام در سال ۱۹۲۷ به ثمر نشست و نخستین فیلم‌های ناطق در آمریکا ساخته شدند. خوب است بدانید که در دوران سینمای صامت، کارگردانان بزرگی هم‌چون سرگی آیزنشتین روس، فریتس لانگ آلمانی و چارلی چاپلین آمریکایی، فعالیت داشتند و شاهکارهایی فراموش‌ناشدنی خلق کردند.

ورود رنگ به سینما

با ورود رنگ به سینما، فیلم‌ها جذابیت بیشتری پیدا کردند و سینما یک گام دیگر به سوی تکامل پیمود. به همراه این پیشرفت‌های فنی، در زمینه‌ی فیلم‌نامه‌نویسی، بازیگری و کارگردانی نیز پیشرفت‌های چشم‌گیری رخ داد؛ به‌طوری‌که کارگردانان صاحب سبکی مانند جان فورد، هاوارد هاوکز، اورسن ولز و آلفرد هیچکاک ظهور کردند.

جان فورد یکی از استادان داستان‌پردازی است و بیشتر به خاطر فیلم‌های وسترن شهرت دارد. فیلم‌های «دلجان» (۱۹۳۹)، «خوشه‌های خشم» (۱۹۴۰) و «جست‌وجوکنندگان» (۱۹۵۶) از آثار مشهور او هستند.

هیچکاک نیز که به استاد هیجان و دلهره و تعلیق شهرت دارد، آثاری خلق کرد که به تکامل هنر سینما به‌ویژه از نظر بیانی، کمک‌شایانی کردند. «طلسم شده» (۱۹۴۵)، «سرگیجه» (۱۹۵۸) و «روح» (بیمار روانی) (۱۹۶۰) از آثار مشهور او هستند.

اما اورسن ولز یکی از نوابغ سینما بود که به راستی سینما را متحول کرد. او روش مدرن داستان‌گویی را ابداع کرد و در آثار خود به تحلیل شخصیت‌ها توجه

ویژه‌ای نشان داد. فیلم «همشهری کین» (۱۹۴۱) او هنوز هم پس از سال‌ها یکی از بزرگ‌ترین شاهکارهای سینمایی است.

تغییر و تحول سینما

جنگ جهانی دوم نیز یکی از عواملی بود که بر تغییر و تحول سینما بسیار تأثیر گذاشت. سینمای نئورئالیسم ایتالیا که به مسائل

در دوران سینمای صامت، کارگردانان بزرگی هم چون «سرگی آیزنشتین» روس، «فریتس لانگ» آلمانی و «چارلی چاپلین» آمریکایی فعالیت داشتند و شاهکارهایی فراموش‌ناشدنی خلق کردند.

اجتماعی زمان جنگ و پس از آن می‌پرداخت، مقوله‌های تازه‌ای را وارد سینما کرد. فیلم‌های نئورئالیستی اگرچه داستانی بودند، اما به لحاظ واقع‌گرایی شدیدشان به آثار مستند شباهت داشتند و کارگردانان برای تأثیرگذاری بیشتر، گاهی وقت‌ها از بازیگران غیرحرفه‌ای استفاده می‌کردند. فیلم «دزد دوچرخه» (۱۹۴۸) اثر دیسکا، یکی از مشهورترین

فیلم‌های این سبک سینمایی است. از دهه‌ی ۱۹۶۰، موج روشن‌فکری در سینما، به‌ویژه سینمای اروپا شکل تازه‌ای به خود گرفت و فیلم‌سازی ظهور کردند که فیلم‌هایشان از پیچیدگی‌های ساختاری و محتوایی قابل توجهی برخوردار بودند؛ به‌طوری‌که درک بسیاری از این آثار بدون مراجعه به تحلیل و نقد صاحب‌نظران کاری مشکل به‌نظر می‌رسید. فیلم‌سازی از قبیل لوئیس بونوئل اسپانیایی، فدریکو فلینی و میکال آنجلو آنتونیونی ایتالیایی و اینگمار برگمن سوئدی از این دسته‌اند.

جنبشی که موج نوی فرانسه نام گرفت نیز تلاشی بود در جهت تغییر روند سینمای آن زمان فرانسه؛ یعنی سینمای سنتی که به موضوعات مبتذل و عامیانه روی آورده بود. این سینما چون مسائل روز جامعه را بیان نمی‌کرد، به تدریج مخاطبان خود را از دست داد و از تعداد سینماها مدام کاسته شد. در دهه‌های بعد، باز هم سینما چه از نظر فنی و چه از نظر محتوایی راه تکامل پیمود. یکی از کارگردانان مهمی که از دهه‌ی ۱۹۶۰ به شهرت رسید، استنلی کوبریک آمریکایی بود که در ساخت بیشتر گونه‌های سینمایی به موفقیت دست یافت.

اولین‌ها در تاریخ سینمای جهان

اولین فیلم تاریخ سینما	فیلم «ورود قطار به ایستگاه»* (۱۸۹۵)، فرانسه، برادران لومیر
اولین فیلم ناطق	«خواننده‌ی جاز» (۱۹۲۷)، آمریکا، آلن کراسلند
اولین فیلم رنگی	«بکی شارپ»** (۱۹۳۵)، آمریکا، روبن مامولیان
اولین فیلم وسترن	«سرقت بزرگ قطار» (۱۹۰۳)، آمریکا، ادوین اس. پورتر
اولین فیلم علمی - تخیلی	«سفر به ماه» (۱۹۰۲)، فرانسه، ژرژ ملی یس
اولین استودیوی فیلم‌سازی	استودیوی پلک ماریا که در سال ۱۸۹۳ توسط توماس ادیسون تأسیس شد.
اولین سالن سینما	سالن ایندین در گراند کافه‌ی پاریس فرانسه (۱۸۹۵)
اولین مراسم اُسکار	۱۶ مه ۱۹۲۹ در آمریکا
اولین فیلمی که درآمد آن از یک میلیارد دلار گذشت	«تایتانیک» (۱۹۹۷)، آمریکا، ساخته‌ی جیمز کامرون



جهان بزرگ ما

● سید امیر سادات موسوی

آیا اندازه‌ی جهان با

عمر جهان در ارتباط است؟

آماده‌ی سفر فضایی شوید

هیچ می‌دانید اندازه‌ی جهانی که ما می‌شناسیم چه قدر است؟ اصلاً با یک سفر فضایی چه طورید؟ شاید بعد از این سفر، بزرگی جهان را بهتر بفهمیم. فرض کنید در میدان آزادی ایستاده‌اید. حالا به سمت آسمان پرواز می‌کنیم. هرچه دورتر می‌شویم، برج آزادی کوچک‌تر می‌شود. در تصویر ۱، میدان آزادی و خیابان‌های اطراف آن در تصویر ۲ کل شهر تهران و در تصویر ۳ کل ایران را می‌توانیم ببینیم. در ادامه‌ی سفر فضایی، در تصویر ۴ کم‌کم چشمان به کره‌ای خوش‌رنگ می‌افتد: زمین. شعاع زمین چیزی در حدود ۶ هزار کیلومتر است. میلیون‌ها سال می‌شود که زمین مثل گهواره‌ای آرام ساکنانش را در فضا جابه‌جا می‌کند.

در تصویر ۵ زمین دیگر به سختی دیده می‌شود؛ اما متوجه جسم کوچکی می‌شویم که در مداری به گرد زمین می‌چرخد. این جسم کوچک، قمر زمین یعنی ماه است. در تصویر بعد متوجه می‌شویم که زمین در مداری به دور خورشید می‌چرخد. البته زمین در این گردش همیشگی تنها نیست. در تصویر ۷ می‌بینیم که سیارات دیگری هم هستند

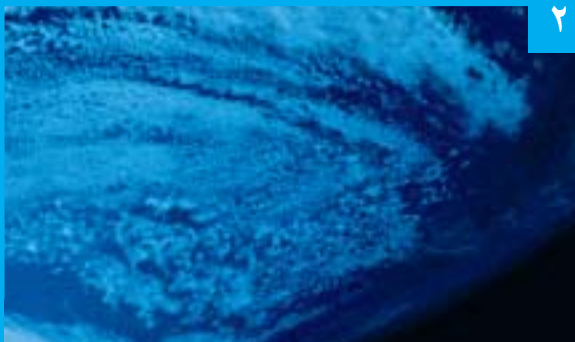


۱



اسرار
آسمان

۲



۳

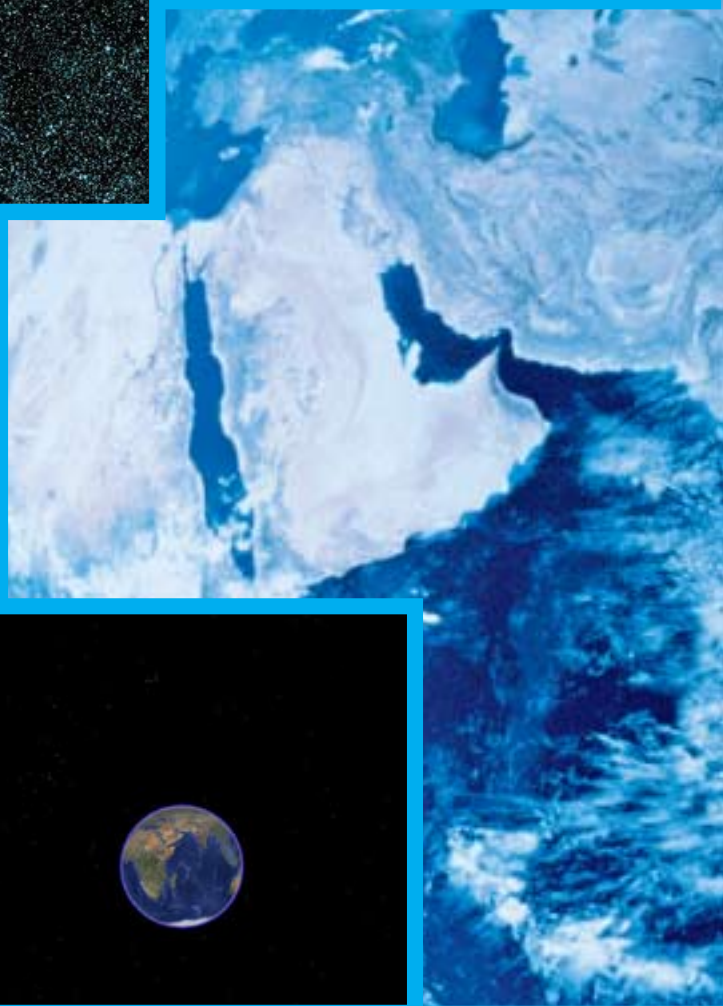
۷



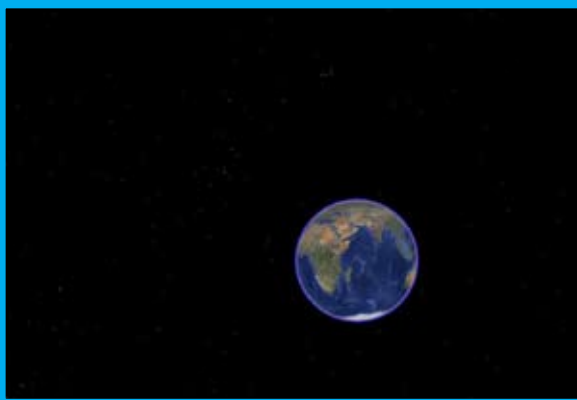
۶



۵

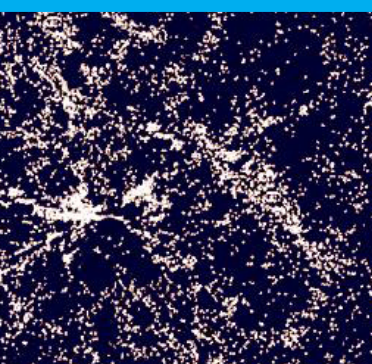


۴



که همواره در حال چرخش به دور خورشیدند. به این مجموعه یعنی خورشید و سیاره‌هایی که به دور آن می‌چرخند، منظومه‌ی شمسی می‌گویند.

اگر همین‌طور دور و دورتر شویم، منظومه‌ی شمسی هم کم‌کم ناپدید می‌شود. در تصویر ۹ در میان فضایی پر از ستاره و غبار میان ستاره‌ای سرگردان می‌شویم. این جا بخشی از کهکشان ماست. هر کهکشان مجموعه‌ای از میلیاردها ستاره است. در تصویر ۱۰ کل کهکشان ما، یعنی «کهکشان راه شیری» دیده می‌شود. کهکشان راه شیری و تعداد کهکشان دیگر در نزدیکی هم، خوشه‌ی کهکشانی محلی ما را می‌سازند. این کهکشان‌ها در تصویر ۱۱ دیده می‌شوند. تصویر ۱۲ هم نشانگر آخرین نمایی است



بنابراین اندازه‌ی جهان با
عمر جهان در ارتباط است.

ما کجای کار هستیم؟

یک بار دیگر به تصاویر صفحه‌ی قبل نگاه کنید. هم اکنون جهان ما از میلیاردها کهکشان تشکیل شده است که هر کدام از آن‌ها میلیاردها ستاره دارند. خورشید ما یکی از ستاره‌های کهکشان راه شیری است و ما یکی از میلیاردها انسانی هستیم که بر کره‌ی کوچکی به نام زمین به دور آن می‌چرخند؛ حتی به سختی می‌توان این موضوع را تصور کرد. وضع بشریت در برابر این جهان بزرگ در یاد من آیه‌ای از قرآن را تداعی می‌کند که «قطعاً آفرینش آسمان‌ها و زمین از آفرینش مردم بزرگ‌تر است؛ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند» [غافر: ۵۷].

تازه، کار تنها به این حرف‌ها ختم نمی‌شود. ما انسان‌ها بین یک جهان خرد و یک جهان بزرگ قرار گرفته‌ایم. قدمان تقریباً یک میلیاردم قطر خورشید و یک میلیارد برابر قطر یک مولکول است. یک پای ما لابه‌لای اتم‌ها و مولکول‌هاست و پای دیگر ما میان کهکشان‌ها و ساختارهای عظیم کیهانی!

زیر نویس

۱. بخشی از تصاویر این بخش با استفاده از نرم‌افزار Google Earth تهیه شده است.
۲. سرعت نور $300,000 \text{ km/s}$ و فاصله‌ی تهران تا مشهد حدوداً 920 km است. زمان یک چشم به هم زدن هم چیزی در حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ میلی ثانیه است.
۳. به فاصله‌ای که نور در مدت یک سال می‌پیماید، یک سال نوری (ly) می‌گویند.

4. Big Bang
5. Fred Hoyle

پیدایش جهان

بشر مدت‌هاست که به پیدایش جهان فکر می‌کند؛ به خاطر این که این موضوع همیشه برای او جذاب بوده است. هرچه از هزاران سال پیش به عصر حاضر نزدیک می‌شویم، نظریاتی که در مورد عالم داشته‌ایم، بیشتر به تجربیات، متکی می‌شود. آخرین نظریه‌ای که امروزه مشهور است و بسیاری از کهکشان‌شناسان آن را پذیرفته‌اند، نظریه‌ی وجود «مهبانگ» یا همان انفجار بزرگ است.^۴ انفجار بزرگ نامی است که شصت سال پیش فرد هیل^۵ به قصد تمسخر بر روی این رویداد گذاشت.

طبق این نظریه، جهان اطراف ما پس از انفجاری در حدود ۱۳ میلیارد سال پیش به‌وجود آمده است. در لحظه‌های اول پس از انفجار، دما، چگالی و فشار به صورت وحشتناکی بالا بوده‌اند. به مرور نخستین عناصر، نخستین ستارگان و بالاخره پس از حدود یک میلیارد سال کهکشان‌ها شکل گرفته‌اند. در تمام این مدت، جهان در حال انبساط بوده است. هم اکنون هم جهان در حال انبساط است. یعنی دارد بزرگ می‌شود؛

که می‌توانیم از جهان تصور کنیم. گویا دیگر به انتهای جهان رسیده‌ایم. نوری که از این ناحیه به ما می‌رسد به اندازه‌ی تمام طول عمر جهان در راه بوده است. این‌جا لبه‌ی جهان مشاهده‌پذیر است.^۱

فاصله‌های نجومی

سرعت نور آن قدر زیاد است که می‌تواند در یک چشم به‌هم زدن، ۱۰۰۰ بار فاصله‌ی تهران تا مشهد را طی کند.^۲ اگر ما جایمان را با یک پرتوی نور عوض کنیم، آن وقت با سرعت بالایی که داریم، ۸ دقیقه طول می‌کشد تا از زمین به خورشید، و چهار سال طول می‌کشد تا به نزدیک‌ترین ستاره (یعنی پروکسیمای قنطورس) برسیم. ستاره‌شناسان از همین طریق واحدی را برای فاصله‌های نجومی تعریف می‌کنند که به آن سال نوری می‌گویند.^۳

فاصله تا خورشید = ۸ دقیقه‌ی نوری

فاصله تا نزدیک‌ترین ستاره (پروکسیمای قنطورس) = ۴ سال نوری

فاصله تا نزدیک‌ترین کهکشان (ابر ماژلانی بزرگ) = ۱۶۰ هزار سال نوری

فاصله تا لبه جهان مشاهده‌پذیر = ۱۳ میلیارد سال نوری

افقی

۱. وزیر دفاع کابینه‌ی شهید باهنر که در سال ۶۰ بر اثر سقوط هواپیما به شهادت رسید - هر لحظه - قسمت.
۲. مهر، هنگام آن و علم‌آموزی است - اسب آذری.
۳. جوهر مرد - قفس انگلیسی - وسیله‌ی وزن‌بردارها.
۴. در بازکن برقی - مساوی برکت - سمیع.
۵. مراسم میلاد - معروف - اشاره به دور.
۶. تعجب مؤث - در دل افتادن - فعل ماضی، مفرد مذکر غایب «قول».

۷. منسوب به آخرت - حال ندار - تکرار حرفی.

۸. از خاندان نوح - تپه، بازو - کافی - میوه‌ی مشیت.

۹. رنگ آسمان - شیرهی انگور - مجمع الجزایری واقع در اقیانوس آرام و مورد اختلاف روسیه و ژاپن.

۱۰. تیراندازی - علم کیفیت انتقال صفات طبیعی - ضمیر غایب مفرد.

۱۱. جویی در بدن - وحشتناک - آفریده - نوعی آینه.

۱۲. انسان - طلای سیاه - جوان.

۱۳. نبرد - سهم و نعمت - متحرک.

۱۴. پدر آذری - نام عملیات شکست حصار آبادان به فرمان امام خمینی در سال ۶۰.

۱۵. حرفه و کمال - پدر تازی - شلوغی.

عمودی

۱. نعمت شور - ای جوان - دور شده.

۲. صد و یازده - یک کلاغ، چهل کلاغ کردن.

۳. نامی است - مہربان - نوعی کاموا۔

۴. جامدار مشہور - نظرات شرعی - حاکم.

۵. دوستی - سزاوارتر - روستا - حرف دهم و پنجم.

۶. آغوز - جریان کار عادی - آب.

۷. میز بیگانه - به معنای علم با حرفی اضافه - کلمه‌ی تعارف.

۸. بزرگ‌تر - همه - خانه‌ی ترکی - گذرگاه دل‌کوه.

۹. روان - زیبا - توشه.

۱۰. کتاب خاطرات زهرا حسینی از روزهای شروع جنگ تحمیلی در خرمشهر - زنگ کلیسا - شهری قدیمی در کردستان عراق.

۱۱. وسیله‌ی سوراخ کردن اشیا - غله‌ی سبز و کوچک - زیاد - سودای ناله.

۱۲. پاشنه‌اش معروف است - فرایند شروع یا تنظیم مجدد رایانه - باد ضعیف.

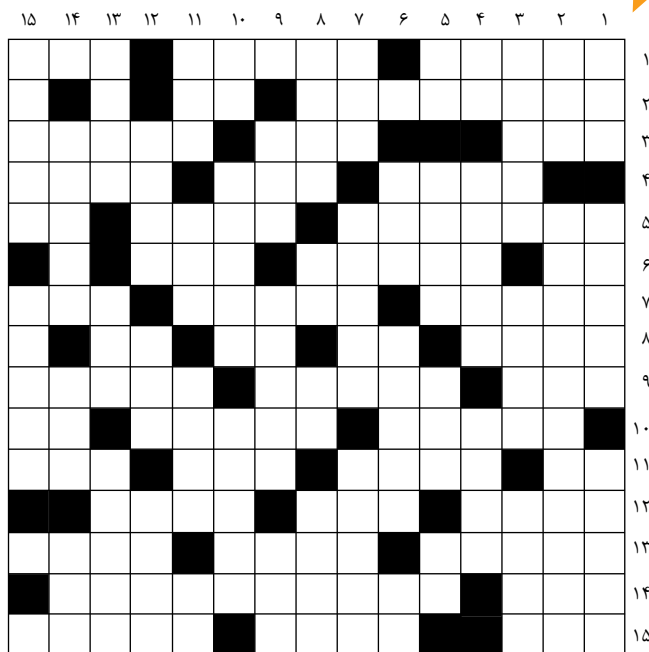
۱۳. بادکنک بزرگ سفری - در فصل خزان، محبت است -
زاویه‌ی ۹۰ درجه.

۱۴. ادامه - خاطره و ضمیر - واحد مقاومت الکتریکی.

۱۵. اصطلاحاً دلبران است - شاعر شوریده و مثنوی سرای ایرانی قرن ششم، صاحب دیوان شمس.

جدول

● اصغر ندیری



اگر مایلید در مسابقه‌ی جدول شماره‌ی ۱
رشد جوان شرکت کنید، آن را تکمیل کنید و
به نشانی صندوق پستی مجله بفرستید.  یادتان
نرود نام و نام خانوادگی، نشانی کامل منزل و
شماره تلفن خود را بنویسید.  به ۱۰ نفر از
برندگان، جوایزی اهدا می‌شود.

شکوه ایران

ماهواره برآمید

این ماهواره در ۱۵ بهمن ماه ۱۳۸۷ و در سی امین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی ایران توسط موشک ماهواره بر «سفیر» در مدار فضا قرار گرفت. ناسا تأیید کرد این پرتاب، موفقیت آمیز بوده است.

ماهواره‌ی امید، نخستین ماهواره‌ی ساخت کشور ایران است. تمام تجهیزات این ماهواره در سازمان فضایی جمهوری اسلامی ایران، طراحی و تولید شده است.



